

# ۳ دقیقه ۴۲ ثانیه

داستان زندگی‌های از دست‌رفته در سرنگونی  
پرواز PS752 توسط سپاه پاسداران انقلاب اسلامی



سه دقیقه و  
چهل و دو ثانیه



## مقدمه

در سحرگاه روز هجدهم دی‌ماه ۱۳۹۸، مسافران و خدمه‌ی پرواز PS752 خطوط هوایی اوکراین در حالی سوار هواپیما شدند که اغلب از حمله‌ی چند ساعت پیش جمهوری اسلامی و سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به قرارگاه‌های نظامی آمریکا در عراق بی‌خبر بودند.

جمهوری اسلامی با افزایش تنش‌ها در منطقه در ساعت ۱:۲۰ بامداد به پایگاه عین‌الاسد در نزدیکی بغداد حمله‌ی موشکی کرده بود، در حالی که در رده‌های بالای این حکومت تصمیم گرفته بودند هواپیماهای مسافربری به پرواز خود بر فراز ایران ادامه بدهند. تصمیمی که از ایدئولوژی حاکم بر جمهوری اسلامی نشأت می‌گیرد و از به خطر انداختن جان انسان‌های بی‌گناه برای حفظ قدرت ابایی ندارد.

هواپیما قرار بود ساعت ۵:۱۵ از فرودگاه بین‌المللی تهران برخیزد، اما به دلایلی که تاکنون برای همه نامعلوم است این پرواز ۵۷ دقیقه به تاخیر افتاد. آن روز صبح تعداد پروازهای خروجی و ورودی بسیار اندک بود و نه ترافیک هوایی و نه اندک اضافه‌باری که از سوی جمهوری اسلامی به عنوان دلیل تاخیر معرفی می‌شوند، هیچ توجیهی ندارد. فرودگاه بین‌المللی تهران خلبان را در جریان موقعیت جنگی قرار نداده بود. سازمان FAA در این مورد هشدار صادر کرده بود که به گفته‌ی خطوط هوایی اوکراین خلبان از آن بی‌اطلاع بوده است. در نهایت پرواز PS752 با اطمینان از آن که سه بار از نهادهای نظامی جمهوری اسلامی اجازه گرفته است، در ساعت ۶:۱۲ به مقصد کیف از باند بلند می‌شود. در ساعت ۶:۱۵، یعنی در حالی که هنوز هواپیما اوج نگرفته است، جمهوری اسلامی دست کم دو موشک با فاصله‌ی ۲۵ ثانیه به این هواپیما شلیک می‌کند. گزارش‌ها حاکی‌ست هواپیما پس از موشک اول در حال بازگشت به فرودگاه بوده است و احتمالاً می‌توانسته در فرودگاه تهران به زمین بنشیند که واحد پدافند، موشک دوم را هم به سوی آن شلیک می‌کند. می‌گویند که مسافران این هواپیما دست کم تا نوزده ثانیه بعد از شلیک اول که هنوز دستگاه‌های ضبط صدای کابین



کار می‌کرده‌اند زنده بوده‌اند. موشک دوم کار هواپیما را تمام می‌کند و سه دقیقه و ۴۲ ثانیه طول می‌کشد تا هواپیما در جایی در جنوب غرب تهران به نام شاهدشهر سقوط کند. کسی نمی‌داند در آن سه دقیقه و ۴۲ ثانیه چه بر مسافران بی‌گناه گذشته است. همه‌ی مسافران و خدمه جان خود را از دست می‌دهند.

بعد از هدف قرار دادن این هواپیما تنش جنگ در منطقه فروکش کرد. جمهوری اسلامی علت سقوط را نقص فنی دانست و در همان ساعات اولیه با بولدوزر کل منطقه‌ی سقوط را پاکسازی کرد، اما دنیای آزاد در جستجوی پاسخ بود. عکس‌ها و ویدیوهایی منتشر می‌شد که داستان دیگری می‌گفت. بعد از سه روز فشار افکار عمومی و فشار قدرت‌های سیاسی جهان که برخی، شهروندان خود را در این هواپیما از دست داده بودند، جمهوری اسلامی ناگزیر به پذیرش شد که به هواپیمای مسافربری شلیک کرده است اما دلیل آن را تخلف هواپیما از طی مسیر تعیین شده و اشتباه اپراتور دانست.

در ماه‌های بعد، گزارش‌های متعددی از سوی جمهوری اسلامی منتشر شد که هدفی جز منحرف کردن افکار عمومی نداشت. آن‌ها بر خلاف نص صریح پروتکل‌های بین‌المللی به هیچ عنوان به دولت اوکراین، کانادا، بریتانیا، سوئد و افغانستان اجازه‌ی بررسی شواهد و گفتگو با شاهدین و اپراتورها را ندادند. تمام نهادهای جمهوری اسلامی از قبیل سپاه، دولت، قوه‌ی قضاییه و رسانه‌ها دست به دست هم دادند تا از این فاجعه‌ی وحشتناک که تنها یک بار در تاریخ هوانوردی جهان رخ داده است کلمه‌ی “خطای انسانی” را استخراج کنند. تمام قوانین و معیارهای بین‌المللی در این جنایت زیر پا گذاشته شد. به عنوان مثال، حکومت ایران جعبه‌ی سیاه را که باید بلافاصله تحویل می‌داد، هفت ماه گروگان گرفت و در نهایت گزارشی ناقص و گزینش‌شده از آن منتشر کردند. وسایل مسافران یا دزدیده شد یا به تصاحب سپاه درآمد. خانواده‌ها را به شدت آزار دادند. سپاه پاسداران مراسم خاکسپاری و یادبود بسیاری از جان‌باختگان را مصادره کرد. حتا طبق گزارش سازمان دیده‌بان



حقوق بشر، در مواردی شکنجه‌ی فیزیکی هم نسبت به برخی اعضای خانواده‌ها اعمال شده است.

در کل تاریخ هوانوردی جهان تا امروز هیچ حکومتی به هواپیمایی مسافربری که فرودگاه خودی را ترک می‌کند حمله‌ی موشکی نکرده است. اما برای جمهوری اسلامی که تاریخ چهار دهه‌ی آن آغشته به ترور، سرکوب، کشتار در زندان، تقلب در انتخابات و قتل موافق و مخالف است، انجام چنین عملی با آگاهی کامل و برنامه‌ریزی دقیق اصلا دور از انتظار نیست.

در این هواپیما نه خانواده‌ی کامل حضور داشتند، چندین زوج که در روزهای پیشین مراسم عروسی خود را برگزار کرده بودند، مادران و فرزندانشان، پدری که با پسرش سفر می‌کرد، دانشجویان با آتیه و شایسته‌ی دانشگاه‌های کانادا، بریتانیا، سوئیس، آلمان و سوئد، استادان دانشگاه و افراد حرفه‌ای و نام‌آور در حرفه‌ی خود، که در این کتاب با زندگی پرشور و مثال‌زدنی آن‌ها آشنا خواهید شد.

در تمام مدتی که از این فاجعه گذشته است، خانواده‌ی جان‌باختگان با همبستگی و تمرکز بر هدف، در تلاش برای یافتن حقیقت و اجرای عدالت بوده‌اند. تشکیل انجمن خانواده‌های جان‌باختگان پرواز PS752 حاصل این همبستگی است. ما در این انجمن به «دریافت غرامت» از جمهوری اسلامی نه گفتیم و خواستار روشن شدن حقیقت شدیم. ساخت وبسایت، کمپین‌های نامه‌نگاری، ملاقات با مقامات سیاسی، تشکیل کمیته‌ی حقیقت‌یاب، برگزاری مراسم یادبود، ساخت ویدیو و فیلم، انتشار مقاله و کتاب، حضور در وبینارهای عمومی در کنار فعالین سیاسی و فعالین حقوق بشر، برگزاری راهپیمایی در کانادا و شهرهای دیگر جهان، حمایت از خانواده‌های جان‌باختگان با کمک به دریافت ویزا و تثبیت زندگی آن‌ها در کانادا، برگزاری کلاس‌های روان‌درمانی و خاطره‌نویسی، بخشی از فعالیت‌های انجمن خانواده‌هاست که همچنان با پیگیری دنبال می‌شود.

انجمن خانواده‌ها، خانواده‌ی ۱۴۰ جانباخته را نمایندگی می‌کند و



بیش از ۱۷۰۰ عضو از سراسر دنیا دارد. اهداف این انجمن، حمایت از خانواده‌ها، حفظ یاد و نام جان‌باختگان و پیگیری پروسه‌ی یافتن حقیقت و اجرای عدالت را شامل می‌شود. این انجمن با مشاورین حقوق بین‌الملل همکاری می‌کند و خواستار کشاندن این پرونده به سازمان جهانی هوانوردی غیرنظامی و پس از آن دیوان بین‌المللی دادگستری‌ست. تشکیل یک دادگاه کیفری نیز از خواسته‌های انجمن است که از مراجع دیگری آن را پیگیری می‌کند. تنها دولت‌ها هستند که می‌توانند این پروسه‌ی حقوقی را دنبال کنند و جمهوری اسلامی را به جایی برسانند که حقیقت را در اسرار نظامی مخفی نکند و به دنیا بگوید چه کسانی آسمان تهران را در آن شب منحوس باز نگه داشتند، چه کسانی دستور به شلیک به هواپیمای مسافربری دادند و چرا. بعد از آن نوبت به اجرای عدالت خواهد رسید.

آنچه می‌خوانید قصه‌ی زندگی‌های پرشوری‌ست که قربانی جهالت و رذالت آدمیزاد شدند. حتا اگر دنیای آزاد و تمام قدرت‌های سیاسی چشم خود را بر این جنایت ببندند، خانواده‌های جان‌باختگان به این دادخواهی ادامه خواهند داد تا روزی حقیقت، روشن و عدالت، اجرا شود.





## فهرست

این کتاب دربرگیرنده‌ی سرگذشت جانباختگان است که با اجازه‌ی خانواده‌هایشان به چاپ رسیده است. در مواردی که دسترسی به خانواده‌ها ممکن نبوده یا رضایت‌نامه دریافت نشده است تنها به شرح حالی کوتاه بسنده کردیم. امیدواریم با برقراری ارتباط با خانواده‌هایی که در انجمن حضور ندارند بتوانیم در چاپ‌های بعدی اطلاعات تمام مسافران را در این کتاب فراهم کنیم. نام‌ها بر اساس شماره‌ی صندلی‌های هواپیما کنار هم قرار گرفته‌اند، هرچند در برخی نمونه‌ها تغییر اندکی لازم بوده تا اعضای یک خانواده کنار هم قرار بگیرند. سرگذشت خدمه‌ی پرواز بر اساس حروف الفبا در ابتدای کتاب آمده است.





## سرگذشت جان باختگان

۵۷	آراسته فرید
۳۷	آزادیان روجا
۹۷	آقابالی ایمان
۱۸۲	آقامیری مریم
۳۹	ابراهیم نیلوفر
۴۲	ابراهیمی خویی بهناز
۱۰۵	ابطحی فروشانی سید مهران
۱۴۴	ابن‌الدین حمیدی کامیار
۱۴۵	ابن‌الدین حمیدی اردلان
۱۶۳	اثنی‌عشری اصفهانی منصور
۴۱	احمدی رامتین
۱۶۱	احمدی میترا
۱۷۰	احمدی سکینه
۱۷۱	احمدی محسن
۱۷۲	احمدی مطهره
۹۹	ارباب بهرامی ارشیا
۴۷	ارسلانی اوین
۱۰۴	اژدری غنیمت
۱۶	استاتنیک کاترینا
۱۴۶	اسحاقیان درجه مهدی
۱۶۴	اسدی لاری محمدحسین
۱۶۵	اسدی لاری زینب
۶۹	اسماعیلیون ری‌را
۱۴۲	اشرفی حبیب‌آبادی امیر
۱۰۱	اصغرعلی طربحی عقیفه
۱۸۳	اقبالی بازفت شاهرخ
۱۸۴	اقبالی بازفت شهزاد



۶۸	اقبالیان پریسا
۱۲۰	الیاسی محمدمهدی
۷۶	امامی سوفی
۱۰۰	امامی سید مهدی
۱۶۸	امیدبخش روجا
۱۳۲	امیرلیراوی مهسا
۱۳۹	اولادی آلما
۱۷	اووچاروک والریا
۵۰	اویسی امیرحسین
۵۲	اویسی عسل
۱۴۸	بدیعی اردستانی مهربان
۷۵	برقعی نگار
۱۰۸	بشیری سمیرا
۵۹	بیروتی محمد امین
۶۶	پساوند فاطمه
۴۸	پورجم منصور
۹۵	پورشعبان اوشیبی ناصر
۸۳	پورضرابی آرش
۶۵	پورقادری عایشه
۴۹	تاجیک مهدی
۱۱۵	تاجیک شهرام
۵۸	جیلی محمد امین
۸۲	جدیدی پدرام
۶۴	جمشیدی شادی
۳۰	جوادی اصل کیان
۳۱	جوادی اصل حمیدرضا
۱۷۸	جواهری پی علی
۸۹	چوپان نژاد شکوفه



۱۶۰	حاج اسفندیاری بهاره
۱۶۷	حاجی آقاوند صدف
۱۴۹	حاجی قاسمی مهدیه
۸۵	حسن نژاد پارسا
۸۷	حسنى سعدى زهرا
۵۱	حمزه‌ای سارا
۱۰۹	حیات‌داوودی حدیث
۲۵	خادم فروغ
۱۸	خومنکو سرخی
۱۶۲	داداش‌نژاد دلارام
۱۲۸	دانشمند مژگان
۲۸	دیرانی علی‌عسگر
۱۰۶	ذکایی سام
۱۷۶	رحمانی‌فر نسیم
۱۱۱	رحیمی رزگار
۱۱۲	رحیمی ژویان
۱۱۳	رحیمی هوگر
۱۴۳	رزاقی خمسی نیلوفر
۷۳	رضایی حسین
۱۳۵	رضایی مهدی
۱۳۸	رعنا شهاب
۱۴۰	ساعتی کسری
۱۱۹	ساکت محمدحسین
۱۰۷	ستاره کوکب حمیدرضا
۸۱	سرائیان ساجده
۵۶	سعادت زین‌العابدین
۸۸	سعادت سارا
۹۰	سعادت صبا



۴۴	سعیدی نیا امیرحسین
۹۸	سلطانی پانید
۱۹	سولوگوب یولیا
۹۲	شادخو شیدا
۳۶	شاطرپور خیابان مسعود
۷۷	صادقی سهند
۷۸	صادقی الوند
۱۵۸	صادقی آنیسا
۱۵۹	صادقی میرمحمد مهدی
۸۶	صالحه محمد
۱۵۲	صدر نیلوفر
۱۵۳	صدر سید نوژان
۱۳۶	صدیقی ندا
۱۷۳	صفرپور کلور پگاه
۱۳۳	صلاحی محسن
۱۰۲	طربحی الینا
۳۸	طهماسبی خادم اسدی سعید
۱۳۱	طوقیان دریا
۱۵۷	عباسپور قادی محمد
۷۰	عباس نژاد مجتبی
۱۱۶	عطار محمود
۶۱	غفوری آذر سیاوش
۱۱۴	غلامی فریده
۱۷۵	فرزانه آیدا
۱۶۹	فروتن مرضیه
۴۰	فقیهی شریعه
۱۳۰	فلسفی فراز
۱۷۹	فلسفی فائزه



۷۱	قادرپناه ایمان
۷۲	قادرپناه پریناز
۱۵۵	قاسمی کیانا
۱۷۷	قاسمی امیرحسین
۶۷	قاسمی آریانی میلاد
۱۴۱	قاسمی دستجردی فاطمه
۱۱۷	قربانی بهابادی امیرحسین
۱۸۰	قندچی دانیال
۱۸۱	قندچی درسا
۹۳	قوی مہدیہ
۹۴	قوی معصومہ
۷۴	کاتبی رحیمہ
۱۱۸	کازرانی فاطمہ
۱۲۲	کاوہ آزادہ
۴۳	کدخدازادہ محمدرضا
۹۱	کدخدازادہ کاشانی سعید
۱۲۹	کرمی مقدم بہارہ
۱۲۴	کوبیوک الگا
۲۰	گاپوننکو ولادیمیر
۸۴	گرچی پونہ
۱۶۶	گل باباپور سوزان
۲۱	لیخنو دنیس
۳۲	لیندبرگ راحلہ
۳۳	لیندبرگ اریک
۳۴	لیندبرگ امیل
۳۵	لیندبرگ میکائیل
۲۲	ماتکوف ایہور
۲۷	مالاخووا اولنا



۵۵	مالکی دیزجی فرشته
۱۳۴	محمدی مهدی
۵۴	محمودی فاطمه
۹۶	مدنی فیروزه
۲۹	مرادی امیر
۱۷۴	مرتب آروین
۷۹	معینی محمد
۱۲۱	مقصودلو استرآبادی پریا
۱۲۳	مقصودلو استرآبادی سیاوش
۱۴۷	ملک مریم
۶۲	ممانی سارا
۱۲۵	موسوی درینا
۱۲۷	موسوی دریا
۱۲۶	موسوی بفروئی پدرام
۴۵	مولانی هیوا
۴۶	مولانی کوردیا
۸۰	میانجی محمدجواد
۲۳	میکیتیوک ماریا
۱۵۴	نادری فرزانه
۲۴	ناومکین اولکسی
۱۱۰	نبیی الناز
۲۶	نقیب لاهوتی مهرداد
۱۵۶	نقیبی زهرا
۵۳	نہاوندی میلاد
۶۳	نوروزی علیرضا
۱۰۳	نوریان غزل
۱۵۰	نیازی آرنیکا
۱۵۱	نیازی آرسام



۶۰

۱۳۷

۱۸۷

نیکنام فرهاد

هاتفی مستقیم سه‌پند

بیانیه‌های انجمن



سرگذشت جان باختگان



## کاترینا استاتنیک



کاترینا سال ۱۹۹۲ به دنیا آمد و ساکن کیف بود. او دختری اجتماعی و مهربان بود و آن روز صبح زود به عنوان کارمند ارشد پرواز در هواپیما حاضر شده بود. او سفر را دوست داشت و سال ۲۰۲۰ هفتمین سالی بود که کاترینا در شرکت هواپیمایی خطوط بین‌المللی اوکراین خدمت می‌کرد. کاترینا ۲۷ ساله بود و سفرهای بسیاری در پیش رو داشت. او هرگز گمان نمی‌کرد پرواز تهران به کیف آخرین پرواز زندگی‌اش باشد.

## والریا اووچاروک



والریا سال ۱۹۹۱ در لوهانسک اوکراین به دنیا آمد. دوستان او شوخ‌طبعی‌اش را به یاد می‌آورند. مانند اغلب کارمندان شرکت‌های هواپیمایی از سفر کردن لذت می‌برد، از لبخند زدن به کودکانی که با خجالت پشت سر مادرانشان قایم می‌شوند و از کمک کردن به افراد مسن‌تری که در سفر نیازمند کمک هستند. او دوستان زیادی داشت که هنوز نمی‌توانند رفتنش را باور کنند. سال ۲۰۲۰ ششمین سالی بود که والریا در خطوط هوایی اوکراین کار می‌کرد و در روز هشتم ژانویه به عنوان مهمان‌دار در پرواز PS752 حاضر شده بود.

## سرخی خومنکو



سرخی متولد ۱۹۷۱ و مقیم اوکراین بود. او حدود ۷۶۰۰ ساعت تجربه‌ی پرواز داشت و در گذشته فرماندهی ارشد هواپیمای ارتش “بلک استگا” بود. سرخی همیشه به عنوان کسی به یاد آورده می‌شود که در کار خودش خبره و استاد بود. در آن شب، او کمک‌خلبان پروازی بود که هرگز به مقصد نرسید.

## یولیا سولوگوب



یولیا سال ۱۹۹۴ در شهر نوفوفولینسک در غرب اوکراین متولد شد. او از دانشگاه ملی زبان‌شناسی کیف با داشتن مدرک اصلی در زبان فرانسه فارغ‌التحصیل شده بود. یولیا تنها شش ماه بود که به عنوان مهمان‌دار پرواز کارش را در خطوط هوایی اوکراین آغاز کرده بود. او عاشق زندگی بود و کمی بیش از یک سال قبل از سرنگونی هواپیما، جشن ازدواجش را برپا کرده بود. یولیای ۲۵ ساله مهمان‌دار پروازی بود که تنها چند دقیقه پس از برخاستن از زمین با شلیک موشک سرنگون شد.

## ولادیمیر گاپوننکو



ولادیمیر گاپوننکو سال ۱۹۶۹ در اوکراین به دنیا آمد. در دانشکده‌ی پرواز هواپیمایی Kirovograd فارغ‌التحصیل شد و دست‌کم ده هزار ساعت پرواز در کارنامه‌ی خود داشت. ولادیمیر همسری فوق‌العاده و پدر دو دختر کوچک و نازنین بود. به گفته‌ی همسرش او شغلش را بسیار دوست داشت. او در آن صبح سرد زمستانی، خلبان اول هواپیمایی بود که در آسمان ایران با شلیک موشک سرنگون شد.



دنیس سال ۱۹۹۵ به دنیا آمد. به گفته‌ی همکلاسی‌هایش او شخصیت مقتدری داشت و دوستی واقعی بود. دنیس سال ۲۰۱۸ از دانشگاه هواپیمایی اوکراین فارغ‌التحصیل شد و در شرکت حمل و نقل هوایی شروع به کار کرد. در آن صبحدم زمستانی، دنیس مهمان‌دار پرواز PS752 بود.

## ایهور ماتکوف



ایهور متولد سال ۱۹۸۵ بود. او شخصیتی درخشان و ذهنی روشن داشت. در مدرسه‌ی پرواز در Kirovograd درس خوانده بود و بعد به دلیل علاقه‌ای که به آموختن زبان‌های مختلف داشت وارد دانشگاه ملی زبان‌شناسی کیف شده بود. هنگام سرنگونی هواپیما، او سال دهم خدمتش در شرکت هواپیمایی بین‌المللی اوکراین را می‌گذراند.

## ماریا میکیتیوک



ماریا سال ۱۹۹۵ در اوکراین به دنیا آمد. دختری خنده‌رو که اهل ایالت Frankivsk-Ivano بود. او از سال ۲۰۱۲ تا ۲۰۱۸ در دانشگاه هواپیمایی کشوری، زبان‌شناسی و ارتباطات اجتماعی خواند و پس از آن به عنوان مهمان‌دار پرواز شروع به کار کرد. ماریا که مهمان‌دار پرواز PS752 بود، به گفته‌ی دوستانش به حرفه‌اش افتخار می‌کرد. ماریا عاشق آسمان بود و در آسمان از زندگی بازماند.



## اولکسی ناومکین



اولکسی سال ۱۹۷۷ در اوکراین به دنیا آمد. او خلبان دوم این پرواز بود. از او که بیش از ۱۲۰۰۰ ساعت تجربه‌ی پرواز داشت، خواسته بودند تا برای تقویت خدمه به دو خلبان دیگر بپیوندد. اولکسی چون دیگر خلبانان این پرواز شغلش را دوست داشت اما افسوس که در آن سحرگاه شوم از حق زیستن محروم شد.



فروغ شهریور سال ۱۳۶۰ در ساری به دنیا آمد. مهربانی، بخشنده‌گی و طنین خنده‌هایش فراموش‌نشده‌ی است.

فروغ زیست‌شناسی گیاهی خواند و تحصیل خود را تا کسب دکتری در رشته‌ی ایمنی‌شناسی در دانشگاه مانیتوبا ادامه داد. از نتایج تحقیقات ارزشمند او می‌توان به کشف ویژگی ضدسلی دو گیاه دارویی و همچنین تولید بیوفرتیلازر فسفات‌ه اشاره کرد. فروغ با اینکه به‌خاطر تحصیل و تحقیقات دانشگاهی‌اش فرصت اندکی داشت، همیشه آماده‌ی کمک به دیگران بود. او همیشه می‌گفت: «هر جا دیوار بلندی هست حتما دری هم پیدا می‌شود.» خانواده‌ی فروغ با راه‌اندازی کمک‌هزینه‌ی تحصیلی در دانشگاه مانیتوبا، نام او را برای همیشه جاودان کردند.

## مهرداد نقیب لاهوتی



مهرداد یک مهر ۱۳۵۴ در تهران به دنیا آمد. او در رشته‌ی حسابداری تحصیل کرد و علاقه‌ی زیادی به سفر داشت. مهرداد مدتی طولانی از پدر بیمارش در ایران پرستاری کرد. او تنها فرزند خانواده بود و تا وقتی پدر دنیا را ترک کرد در کنارش ماند.

سال ۱۳۸۱ با دختری که دوستش داشت ازدواج کرد، عشقی که حاصلش دو پسر بود. همیشه تکیه‌گاه و همراهی مطمئن برای همسرش بود و پدری مهربان برای پسرها. او ۴۴ ساله بود و در کانادا به اتفاق همسر و دو پسرش زندگی می‌کرد. در آن زمستان، مهرداد به سرزمین مادری سفر کرد. سفری بی‌بازگشت، سفری که با موشک‌های سپاه پاسداران به خون و خاکستر بدل شد.

## اولنا مالاخووا



اولنا متولد سال ۱۹۸۱ و مقیم اوکراین بود. او مدیر شرکتی مستقر در اوکراین با عنوان «اسکای آویاترانس» بود. علاوه بر این اولنا یکی از صاحبان شرکتی به نام «ولاریس بیزینس» بود که در کشور اسکاتلند به ثبت رسیده است. هر دو شرکت در زمینه‌ی باربری هوایی و کرایه‌ی جت‌های مسافربری فعالیت داشتند. او یکی از دو مسافر اوکراینی بود که در این پرواز حضور داشت.

## علی عسگر دیرانی



علی عسگر اول ماه اوت ۱۹۴۵ در دارالسلام تانزانیا به دنیا آمد. او سال ۱۹۷۰ به کانادا مهاجرت کرد و کانادا را سرزمین فرصت‌ها می‌دانست؛ جایی که همسر و فرزندانش می‌توانستند به بهترین شکل ممکن زندگی کنند.

او به سرعت با زندگی در سرزمین جدید خو گرفت و به عنوان حسابدار مشغول به کار شد، در حالی که عمیقا با جامعه‌ی اطراف خود پیوند خورده بود و به دیگران کمک می‌کرد. کتاب‌خوان قهاری بود، ماهرانه گلف بازی می‌کرد و با تکنولوژی روز آشنا بود. توجه‌اش به دیگران و دیدگاهش به زندگی یگانه بود و حالا جای خالی‌اش به تلخی حس می‌شود. بهترین دوست بود. همراه، مراقب و بامحبت. برای بسیاری، انسان شایسته‌ای که هرگز از خاطرات محو نمی‌شود. علی عسگر در هشتم ژانویه‌ی ۲۰۲۰ با ساقط شدن پرواز PS752 از نزد ما رفت و همسر، دو فرزند و پنج نوه‌اش، بازماندگان او هستند.



امیر بیست و نهم شهریور ۱۳۷۷ در منچستر انگلستان به دنیا آمد. از کودکی به مهربانی و رفتار اجتماعی‌اش زبانزد بود. در شنا عالی بود، از اسب‌سواری لذت می‌برد و از زمین بسکتبال دل نمی‌کند. با سرعتِ آموختنش همه را شگفت‌زده می‌کرد و در ریاضی هوش سرشاری داشت. او تصمیم گرفته بود پزشک شود و به همین منظور در دانشگاه کویینز کانادا رشته‌ی بیوتکنولوژی را انتخاب کرده بود تا به هدف بزرگ زندگی‌اش برسد. پدر و مادرش هنوز آخر هفته‌ها منتظر تنها فرزندشان هستند تا از راه برسد، چون آن روزهای شیرین گذشته که با دست پر و خیر موفقیت‌های خود در دانشگاه به خانه برمی‌گشت و با چشمانی که از شادی برق می‌زد، دستاوردهای تازه را برای پدر و مادرش تعریف می‌کرد.

## کیان جوادی اصل

---



کیان ۱۴ آبان ۱۳۸۱ به دنیا آمد. کیان هفده ساله همراه پدرش برای تعطیلات به ایران سفر کرده بود. اما نه خودش و نه پدرش هرگز از این سفر بازنگشتند.

حمیدرضا جوادی اصل 



حمیدرضا متولد ۲۳ آبان ۱۳۴۶ بود. او در جنوب انتاریو با همسر و پسرش، کیان، زندگی می‌کرد. او و کیان برای تعطیلات کریسمس به ایران رفته بودند. سفری که با موشک بدرقه شد.



## راحله لیندبرگ



راحله ۱۱ سپتامبر ۱۹۸۲ در ایران به دنیا آمد. او سخت کوش و خستگی‌ناپذیر بود. اراده می‌کرد و با توانایی و تلاش به خواسته‌اش می‌رسید. در دانشگاه، پرستاری خواند و برای ادامه‌ی زندگی به سوئد مهاجرت کرد. در آشپزی و دوچرخه‌سواری تبحر داشت و عاشق شیرینی‌پزی و گل‌کاری بود. با میکائیل در سوئد آشنا شد. هر دو پر از شور زندگی و عاشق سفر. راحله و میکائیل صاحب دو فرزند شدند، دو پسر خندان با موهای طلایی. راحله علاوه بر حفظ شغل پرستاری که در آن مهارت داشت حالا مادری دلسوز بود که تمام وقت و انرژی خود را فدای پسرها کرده بود. آنقدر با مریض‌هایش مهربان بود که وقتی نبود، دلتنگش می‌شدند. راحله آرزوهای فراوانی برای پسرهایش و خانواده‌ی چهارنفره‌شان داشت، آرزوهایی که هیچ‌گاه برآورده نشدند.

## اریک لیندبرگ



اریک ۱۲ ژانویه ۲۰۱۰ در استکهلم سوئد به دنیا آمد. پسر اول خانواده با مادری ایرانی و پدری سوئدی. پسری زیبا و بی‌اندازه مهربان که گاهی از کار زیاد و خستگی مادرش زیر گریه می‌زد. اریک عاشق شنا و دوچرخه‌سواری بود و خوب فوتبال بازی می‌کرد، تا آنجا که مدال‌های زیادی در این ورزش گرفته بود. درست مثل پدر، همه‌ی کارهایش بر اساس برنامه‌ریزی قبلی بود. اریک دوستان زیادی داشت و وقتی در زمستان ۲۰۲۰ به ایران سفر کرد در کلاس چهارم درس می‌خواند. زندگی کوتاه او پر از شکوفایی استعدادهای نهفته بود، استعدادهایی که می‌توانست در اریک رشد کند. افسوس که فرصت زندگی و بالندگی از او و خانواده‌اش گرفته شد.

## امیل لیندبرگ



امیل ششم اوت ۲۰۱۲ در استکهلم سوئد به دنیا آمد. او حاصل عشق راحله، زنی از ایران، و میکائیل، مردی از سوئد، بود. به دنیا آمدن امیل که فرزند دوم خانواده بود، سرزندگی و نشاط را در خانواده دو چندان کرد. او بسیار پرانرژی و مهربان بود. شانه‌های مادر را که خسته از کار به خانه می‌آمد با دست‌های کوچکش ماساژ می‌داد و با آن که کوچک‌ترین عضو خانواده بود، تکیه‌گاه اریک، برادر بزرگتر می‌شد. دوست داشت کاردستی درست کند و از اسکیت و بازی‌های کامپیوتری لذت می‌برد. امیل با دوستانش خیلی مهربان بود و همیشه دوست داشت در خانه از آن‌ها پذیرایی کند. پسر شیرین‌زبان و دوست‌داشتنی ما وقتی دانش‌آموز کلاس دوم دبستان بود برای دیدار خانواده‌ی مادر به همراه پدر، مادر و برادرش راهی ایران شد. در پرواز بازگشت اما ناعادلانه از سفر زندگی بازماند و برای همیشه از بین ما رفت.



میکائیل ۱۳ آوریل ۱۹۷۹ در سوئد به دنیا آمد. او مردی مهربان، دلسوز و فداکار بود. میکائیل استعداد زیادی در اسکی و دوچرخه‌سواری داشت و از قایق‌سواری و آشپزی لذت می‌برد. در دانشگاه رشته‌ی سدسازی را دنبال کرد. میکائیل سخاوتمند بود و از کمک به دیگران آرامش می‌گرفت. آشنایی‌اش با راحله آغاز فصل جدیدی در زندگی میکائیل بود. دوست داشت با خانواده‌ی کوچکش به سفر برود و از بناهای تاریخی دیدن کند. او مردی مسئولیت‌پذیر و عاشق خانواده بود. برای خوشبختی همسر و دو پسر کوچکش سخت کار می‌کرد و اوقات فراغتش را با آن‌ها می‌گذراند. میکائیل و راحله به همراه دو پسرشان به ایران سفر کردند. سفری که در راه بازگشت به دست سپاه پاسداران به آتش و خاکستر بدل شد.



مسعود (ماهان) پنجم آبان ماه ۱۳۶۷ در تهران به دنیا آمد. او تمام مقاطع تحصیلی را با بالاترین معدل‌ها به پایان می‌رساند. مسعود درست چند ماه مانده به کنکور، مادرش را از دست داد و سنگ صبور پدرش شد. لیسانسش را در دانشگاه شهید بهشتی در حالی که دستگاه هوشمندی را نیز اختراع و ثبت ملی کرد به اتمام رساند. سرشار از شادی، سرزندگی و امید بود. در پی از دست رفتن مادر، حالا شادی پدر، تمام هم و غمش شده بود. دو سال بی‌وقفه درس خواند تا بتواند برای ادامه‌ی تحصیل پذیرش بگیرد. در این دو سال که در کتابخانه‌ی ملی درس می‌خواند یک عشق پرماجرا داشت. او از زندگی یک دل‌پراز عشق و گوشه‌ای آرام در دانشگاهی در تراز جهانی با یار و همراه زندگی‌اش می‌خواست، و آرزو داشت پدر را همراه خودش ببرد. ولی افسوس پدرش که تنها آرزویش موفقیت او بود در شهریور سال ۱۳۹۸ درگذشت. مسعود چند ماه بعد، از دانشگاه یورک کانادا پذیرش گرفت و با کوله‌باری از امید و آرزو سوار هواپیمایی شد که هیچ‌وقت به مقصد نرسید. او فکرش را نمی‌کرد که دو چمدانش، تخصصش و آن عشق بزرگ در قلبش، نهایت برد موشک‌های سپاه پاسداران بود.



روجا سال ۱۳۵۶ در ساری به دنیا آمد. از کودکی به شعر و موسیقی علاقه‌مند بود. پیانو و سنتور می‌نواخت و در ژیمناستیک حرفه‌ای بود. او در المپιάد فیزیک هم شاگرد برتر شد. روجا تا مقطع کارشناسی ارشد در رشته‌ی مهندسی صنایع درس خواند. به موازاتش کار هم می‌کرد، در پست‌های مدیریت تولید و برنامه‌ریزی. شیفته‌ی طعم‌های تازه و غذاهای جدید بود. شیفته‌ی شعر، شیفته‌ی فرهنگ و هنر. به واسطه‌ی همین علاقه و البته استعدادش چهار سال آخر در گروه کُر تمرین آواز می‌کرد و عضوی از ارکستر سمفونیک تهران بود. نام روجا در زبان مازندرانی به معنی ستاره‌ی صبحگاهی است و درست مثل اسمش پرنور درخشید و زود از نظرها ناپدید شد.



سعید اول فروردین ۱۳۶۳ در تهران به دنیا آمد. فرزند دوم خانواده بود، لاغراندام و بازیگوش. شاگرد اول بود ولی معلمانش را به ستوه می‌آورد. یک بار که از روی میز و صندلی‌ها می‌پرید میله‌ی بارفیکس را ندید و کارش به بیمارستان و اخراج یک روزه از مدرسه کشید! نفر اول المپیاد ریاضی شد، در دانشگاه تهران قبول شد و بعد از دو سال دانشگاه را نیمه رها کرد تا به انگلستان برود. آنجا پس از اتمام کارشناسی ارشد، در شرکت‌های Atkins و Siemens کار کرد. وقتی مهندس عالی‌رتبه‌ی بزرگترین شرکت ساخت و ساز انگلستان یعنی O' Laing شد، هنوز راضی نبود و می‌خواست در همان دانشگاهی PHD بگیرد که پدرش درس خوانده بود. سال آخر دکتری در امپریال کالج لندن، برای عروسی با نیلوفر که دلش را برده بود، به ایران رفت. جشن کوچک لندن راضی‌اش نمی‌کرد. «حیف بود همه‌ی آن‌هایی که دوستشان داشتیم نبودند تا برایمان کِل بکشند. بیا برویم با آن‌ها کِل بکشیم، بزنیم و بنوشیم و برقصیم. خوب می‌شود، نه؟» جشن بی‌نظیری شد، شبیه تصورشان. شادترین روزها. اما با یک انفجار پایان یافت. انفجاری که دو ماه پیش از سی و شش سالگی‌اش خانواده‌ی شاد او را در ماتمی ابدی فرو برد.



نیلوفر تیرماه ۱۳۶۴ در تهران به دنیا آمد و به خاطر شغل پدرش زندگی در زنجان و کرمان را هم تجربه کرد. دختری ساکت، مهربان و درس‌خوان بود. در کرمان به مدرسه‌ی تیزهوشان رفت و در دانشگاه، مهندسی کامپیوتر خواند. پس از فارغ‌التحصیلی مدتی در بانک‌های خصوصی ایران کار می‌کرد. عاشق بچه‌ها بود و به طور داوطلبانه در مهدکودک‌ها فعالیت می‌کرد. خواهرش، نواز، از سفرهایشان یاد می‌کند: «یک بار هم در آلمان زیر تابلو محل عبور دوچرخه ایستادیم و چون آلمانی نمی‌دانستیم گمان می‌کردیم اسم خیابان است. بعدها در هر سفری موضوع خنده و شوخی ما بود.» نیلوفر پس از آشنایی با سعید، برای پیوستن به او در انگلستان تنها در مدت دو ماه امتحانات زبان را پشت سر گذاشت و از دانشگاه کینگزتون در رشته‌ی Business Psychology پذیرش گرفت. مدتی بعد در لندن عروسی کردند، اما می‌خواستند در ایران هم جشن بگیرند. جشنی زیبا که با خوشی برگزار شد، اما در اولین دقایق پرواز بازگشتشان از وطن، شادترین خاطرات به جای خالی هولناکی بدل شد که هیچ‌گاه پر نخواهد شد.





شریعه متولد ۲۳ خرداد سال ۱۳۴۰ در طالقان بود. دختری با استعداد که رشته‌ی دندان‌پزشکی را برگزید و در دانشگاه شیراز مدرک دکتری دندان‌پزشکی و تخصصش را در رشته‌ی پرئودنتولوژی دریافت کرد. او در همین دانشگاه به دندان‌پزشکان جوان‌تر درس می‌داد و در شیراز در رشته‌ی تخصصی خودش طبابت می‌کرد. بعد از مهاجرت در شهر هالیفکس ایالت نوا اسکوشیا کار و زندگی می‌کرد. او امین خانواده بود و بسیاری در کارها با او مشورت می‌کردند. در شعر فارسی زندگی می‌کرد و با ادبیات کلاسیک غرب آشنا بود. در کارهای خیریه فعالانه شرکت داشت و ترجیح می‌داد نامی از او برده نشود. شریعه برای دیدار با خانواده به ایران سفر کرده بود که به سفری بی‌بازگشت انجامید.

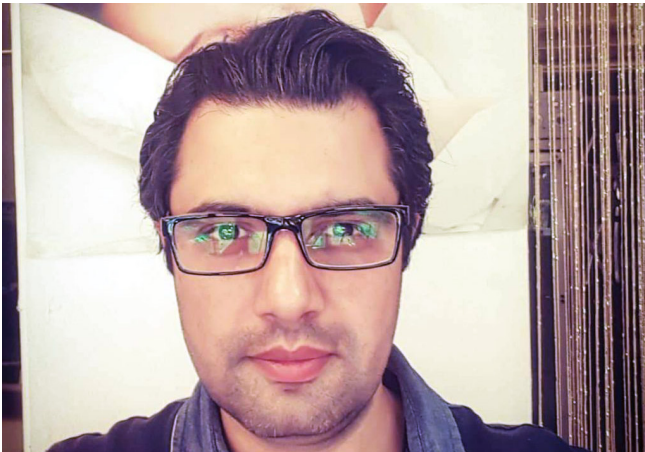
## رامتین احمدی



رامتین، تنها فرزند بهناز و هادی، سوم فروردین ۱۳۸۹ به دنیا آمد. رامتین در سایه‌ی تلاش‌های پدر و مادر به کلاس‌های مختلف برده می‌شد و دانش‌آموز دبستان بود. لبخند رامتین و سلام کردن او عبوس‌ترین آدم‌ها را هم به لبخند وامی‌داشت. الفبا را زودتر از هم سن و سالانش آموخته بود و خیلی زودتر از دیگر بچه‌ها پیدا کردن کارتونها در آبیچ پدروش را آموخته بود. در دنیای کودکی رامتین دایناسورها مهم و فراموش‌نشده بودند. دایناسورهای اسباب‌بازی رامتین و آدم‌های دور و بر او همیشه دلتنگ لبخند او می‌مانند.



بهناز متولد آبان ۱۳۵۳ در خانواده‌ای فرهنگی بود. در دانشگاه مهندسی کامپیوتر خواند و در پژوهشکده‌ی زلزله‌ی ایران مشغول به کار شد. بعد از مدتی تصمیم گرفت به کانادا مهاجرت کند. در طی این مسیر با هادی آشنا شد و برای مدتی قید مهاجرت را زد، ازدواج کرد و در ایران ماندنی شد. اما این ماندن بیش از سه سال به طول نینجامید. هادی و بهناز سال ۱۳۸۳ به کانادا مهاجرت کردند. در راه مهاجرت با همان سختی‌هایی مواجه شدند که هر مهاجری با آن روبه‌روست، اما هر دو توانستند بر این مشکلات چیره شوند. سال ۱۳۸۹ هم صاحب فرزندى به نام رامتین شده بودند که نور زندگیشان بود. در دی ماه ۱۳۹۸ زندگی بهناز در نورت‌یورک تورنتو تثبیت شده بود. او به گل‌های پژمرده‌ای که در خانه‌اش بود رسیدگی می‌کرد و زندگی را به آن‌ها برمی‌گرداند. مراقبت از رامتین و رساندن او به کلاس‌های مختلف مسئولیت دیگر بهناز بود، در عین حالی که در شرکت MPAC استخدام شده بود و کار می‌کرد. او به اتفاق رامتین برای دیدار با اقوام به ایران سفر کرده بود. سفری که بازگشتی در پی نداشت.



محمد رضا سیزدهم مهر ۱۳۵۸ به دنیا آمد. از سنین کودکی به موسیقی، تاریخ، شعر و ادبیات علاقه نشان داد. او حسابداری خواند و در انگلستان ازدواج کرد و پدر دخترکی کوچک شد. دوستان محمد رضا می گویند که نام دختر، ورد زبان پدر بود و همیشه می گفت: «آناهیتا تمام زندگی من است.» هر بار هم که ناچار بود به سفر برود، یا مثل زمستان سیاه ۹۸ وقتی که به ایران آمد تا کمی از دلتنگی اش کم شود، فقط شوق دیدن دوباره ی آناهیتا بود که روزهای آخر سفر را آسان می کرد. بعضی ها را می شود از روی خط خنده شان شناخت. هر چه خط خنده عمیق تر باشد، آدم انگار به صلح بیشتری با دنیا رسیده است. به محمد رضا کدخدازاده ی چهل ساله، با خط خنده ای عمیق، در هجدهم دی ماه ۱۳۹۸ در آسمان وطن، شلیک کردند.



امیرحسین ۲۹ خرداد ۱۳۷۳ در اهواز به دنیا آمد. هنوز هم معلم‌های دوران کودکی‌اش او را با سوال‌های جالبش به یاد می‌آورند که نشانی از هوش و کنجکاوی‌اش بود. در دوران دبیرستان برای هم‌سن و سال‌هایش کلاس‌های خصوصی زبان انگلیسی، نجوم و برنامه‌نویسی کامپیوتر دایر می‌کرد و آنچه خود به تنهایی آموخته بود به دیگران یاد می‌داد. با اینکه در یکی از بهترین دانشگاه‌های پایتخت قبول شده بود ترجیح داد در اهواز به دانشگاه برود تا پیش خانواده‌اش و تنها برادرش که مبتلا به اوتیسم بود بماند. امیرحسین پشتکار فوق‌العاده‌ای داشت و در دوران دانشجویی‌اش، هم درس می‌خواند و هم به صورت حرفه‌ای زبان انگلیسی تدریس می‌کرد. در آن صبح وقتی صاعقه‌های ظلم، هواپیما را شکافت، امیرحسین برای آغاز تحصیل در دوره‌ی دکتری مکانیک عازم کانادا بود. او امیدوارانه به سوی فصل جدیدی در آینده‌اش عازم بود، فصل جدیدی که هرگز شروع نشد.



هیوا پنجم شهریور سال ۱۳۶۰ در سردشت، شهری در غرب ایران، به دنیا آمد. او بی‌اندازه سخت‌کوش بود و در اصفهان در رشته‌ی تاسیسات حرارتی شروع به تحصیل کرد. عشق زندگی‌اش، اوین ارسلانی، را در یکی از سفرهای او به ایران ملاقات کرد و این آشنایی به ازدواج و تولد دختر کوچکی به نام کوردیا منجر شد. هیوا پس از مهاجرت به کانادا وارد کالج جورج براون شد و License HVAC خود را دریافت کرد. مردی با پشتکار و بسیار مهربان که کسی عصبانی شدنش را ندیده است. او همراه با اوین و کوردیا برای شرکت در عروسی برادر هیوا به ایران سفر کردند. جشنی که خیلی زود با موشک‌های سپاه پاسداران به عزا مبدل شد و صدها خانواده را در ماتمی ابدی فرو برد.

## کوردیا مولانی



کوردیا کوچک‌ترین مسافر پرواز است. او ۲۶ مرداد ۱۳۹۷ در تورنتو به دنیا آمده بود. نور زندگی همه‌ی خانواده بود. او با پدرش، هیوا، و مادرش، اوین، به ایران سفر کرده بود تا در عروسی عمویش حاضر باشد. عکس مشهور کفش‌های قرمز که بر خاک افتاده است مربوط به کوردیاست. دختر کوچولوی پرواز با کفش‌های براق قرمز برای همیشه چشم بر زندگی بست و عمر کوتاهش اسیر جهالت و رذالت جنگ‌طلبان سپاه پاسداران شد.



اوین دی‌ماه ۱۳۶۸ در شهرستان مهاباد به دنیا آمد. پس از دو پسر، او اولین دختر خانواده بود و گویی پاسخ سال‌ها نذر و نیاز مادرش. وقتی متولد شد خانه رنگی گرفت و چه نامی بهتر از اوین که در کردی عشق معنا می‌دهد. هشت ساله بود که با خانواده در جمع پناهجویان به ترکیه رفت و پس از هجده ماه زندگی در ترکیه به کانادا راه یافت. در ۲۳ سالگی خودش به ایران برگشت و حاصل این بازگشت آشنایی با همسرش هیوا بود. پس از ازدواج، به کانادا برگشت. سال ۱۳۹۷ اوین مادر شد و چقدر مادر شدن به او می‌آمد. او مادر بود، مادر کوردیا، دختری با کفش‌های قرمز. در دی‌ماه ۱۳۹۸ با اینکه اصلا دلش برای رفتن راضی نبود، به مناسبت عروسی برادر هیوا به ایران رفت و روز قبل از سفر به برادرش گفت: «این آخرین بار است که می‌روم.» و همین‌طور هم شد. از رفتن دختری که با نذر و نیاز فراوان به خانه‌ی آن‌ها آمده بود، جز چشمانی خونبار برای مادرش، کمری خمیده برای پدرش و قلبی پر از افسوس برای برادرانش چیزی نمانده است.



منصور پورجم



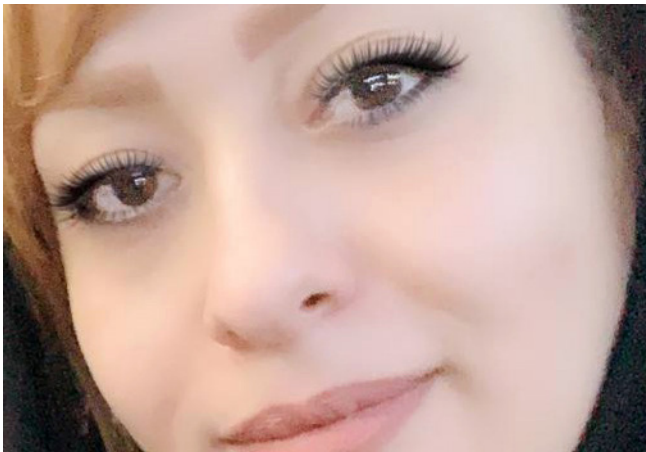
منصور سال ۱۳۴۵ در تهران به دنیا آمد. او سال ۱۳۷۶ برای ادامه‌ی تحصیل در رشته‌ی بیولوژی و سپس دستیاری دندان پزشکی به کانادا مهاجرت کرد و بیش از دوازده سال در کلینیک دندان پزشکی‌ای در اتاوا کار کرد.



مهدی ۲۶ تیر ۱۳۷۸ به دنیا آمد. او و خانواده‌اش که اصالتاً اهل افغانستان هستند تلاش کرده بودند ایران را ترک کنند، اما فقط مهدی موفق شده بود که خودش را به سوئد برساند. در مدت اقامتش در استکهلم، همیشه به فکر خانواده‌اش در ایران بود و سعی می‌کرد از راه دور به آن‌ها کمک کند. از او همواره به عنوان پسری شوخ‌طبع، مهربان و دلسوز یاد می‌شود. مهدی برای تعطیلات کریسمس به دیدن خانواده‌اش رفته بود. سفری که بی‌بازگشت ماند.



امیر حسین ۲۴ خرداد ۱۳۵۷ در کرمانشاه به دنیا آمد. او که از کودکی عاشق آموختن بود، همیشه می‌گفت: «من هرگز از درس خواندن خسته نمی‌شوم، چون از هر لحظه‌ای که کتاب در دست دارم لذت می‌برم.» شعر می‌سرود و در نقاشی دستی داشت. پسری فعال که تنیس بازی می‌کرد، شنا می‌کرد و به دویدن علاقه داشت. فوق لیسانس خود را در رشته‌ی تبدیل انرژی گرفته بود و در زمینه‌ی ساخت موتور هواپیما و طراحی مخازن سوخت تحقیق و کار می‌کرد. در تحقیقاتش به طراحی نوعی بال هواپیما پرداخته بود تا مصرف سوخت را کاهش دهد. برای تازه کردن دیدار به همراه همسرش سارا و دخترش عسل به ایران آمد. به سرزمین مادری که برای کار و تحصیل ترک کرده بود. در آن صبح منحوس، در راه بازگشت بود که تنها چند دقیقه پس از بلند شدن هواپیما، آرزوهایش در هم شکست و حق زندگی از او و خانواده‌ی کوچکش گرفته شد.



سارا ۴ تیر ۱۳۶۵ در قم متولد شد. دختری هنرمند و خوش ذوق که در دانشگاه به دنبال وکالت رفت و در رشته‌ی حقوق لیسانس گرفت. سارا با عشق زندگی‌اش امیرحسین آشنا شد و حاصل این ازدواج دختری شیرین به نام عسل بود. خانواده‌ی سه نفره‌ی سارا در آرزوی آینده‌ای روشن به کانادا مهاجرت کردند. سارا به آشپزی علاقه‌مند بود و دستی در طراحی دکور و لباس داشت. در آن زمستان سیاه، سارا و همسرش، به همراه دخترشان عسل برای رفع دلتنگی به ایران آمده بودند. آمده بودند تا دیدار تازه کنند که در راه برگشت بال پروازشان شکست. موشک‌های سپاه پاسداران آرزوهای خانواده‌ی سه نفره‌شان را به آتش کشید. خانواده‌ای که حالا از آن‌ها تنها خاطره‌ای بر جا مانده است.

## عسل اویسی



عسل ۲۰ اسفند ۱۳۹۱ در تهران متولد شد. دختری پرشور، پرانرژی و عاشق رقصیدن و آواز بود. ژیمناست کوچکی بود که می‌توانستی او را در هر جایی و هر شرایطی در حال تمرین ببینی. وقتی چهار سال داشت همراه مادرش سارا و پدرش امیرحسین راهی کانادا شد. عسل تازه وارد کلاس اول دبستان شده بود و داشت دنیا را کشف می‌کرد که برای دیدار اقوام همراه مادر و پدرش به ایران سفر کرد. دختری که معلم‌های پیش‌دبستانی‌اش به پدر تاکید کرده بودند پی استعدادش در رقص را بگیرد، در راه بازگشت، سنگ‌دلانه با شلیک موشک‌ها از حق شاد بودن و رقصیدن محروم شد.

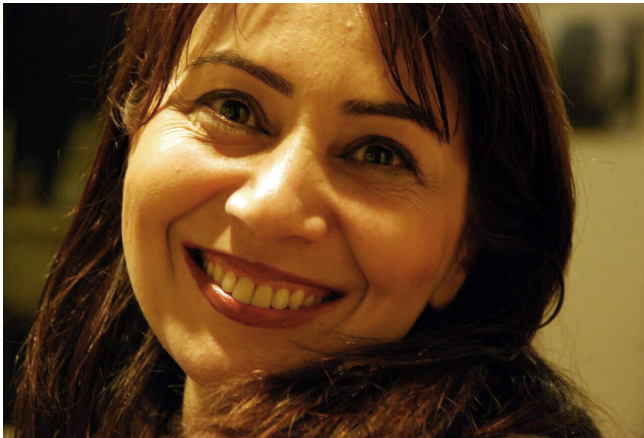


میلاذ آذرماه ۱۳۶۴ در ایام جنگ و بمباران به دنیا آمد. در دانشگاه اراک و در رشته‌ی مهندسی شیمی تحصیلات خود را به اتمام رساند و فوق لیسانس خود را در دانشگاه صنعتی اصفهان گرفت. بعد از سختی و رنج بسیار خود را به کانادا رساند تا در دانشگاه وسترن و در رشته‌ی شیمی دکتری خود را تمام کند. میلاذ روحی بزرگ و قلبی مهربان داشت. آذرماه که به ایران آمده بود به دیدار تک تک فامیل رفت و از آن‌ها خداحافظی کرد. هدفش این بود که پس از اتمام تحصیلات به ایران برگردد، به میهن خود خدمت کند و کنار پدر و مادر و خواهرش باشد. چند شب قبل از برگشتن از ایران، خواب دیده بود که در اتومبیلی نشسته است و موشک اتومبیل را منفجر می‌کند. اما او نمی‌دانست که موشک قرار است با دستور سپاه به هواپیمایش بخورد و موشکی خودی او را در خاک کشورش و در آسمان وطنش خاکستر کند.



فاطمه ۲۶ مهرماه ۱۳۶۸، در چهارشنبه‌ای زیبا در ایران به دنیا آمد. اولین بار استعداد هنری‌اش در کودکی با خطاطی شکوفا شد و در کنار هنر بدمینتون را به صورت حرفه‌ای از دوازده سالگی آغاز کرد. از نوجوانی دیوان حافظ همیشه کنار تخت‌خوابش بود و همان دیوانی را که مونس و همدم شب‌زنده‌داری‌هایش بود با خود به کانادا برد. تفریحات او سوارکاری، تیراندازی، آفرود و کوهنوردی بود. همچنین عاشق پرواز بود و گاهی با هواپیمای آموزشی-تفریحی پرواز می‌کرد. فاطمه با تلاش فراوان در رشته‌ی مدیریت بیمه اکوی دانشگاه علامه طباطبایی پذیرفته و مشغول به تحصیل شد. برای کارشناسی ارشد، رشته‌ی اقتصاد را انتخاب کرد و در همان دانشگاه به ادامه‌ی تحصیل پرداخت. سال ۱۳۹۸ به مدت چهار روز به شهر کِرال نیردام هند رفت و مدرک مربی‌گری یوگا را از آشرام شیواناندا دریافت کرد؛ فرهنگ کشورهای دیگر برایش جذاب بود و به خیلی از آن‌ها سفر کرده بود. به تنهایی به کانادا مهاجرت کرد و در رشته‌ی فایننس دانشگاه سنت ماری هالیفکس مشغول به تحصیل شد. فاطمه برای دیدار خانواده به تهران سفر کرد، اما سحرگاه چهارشنبه‌ای غم‌انگیز، سرد و تاریک، در آسمان وطنش مورد حمله‌ی موشکی سپاه قرار گرفت و به جای خنده‌های زندگی‌بخشش، داغ و حسرت نبودنش برای همیشه همراه ما شد.

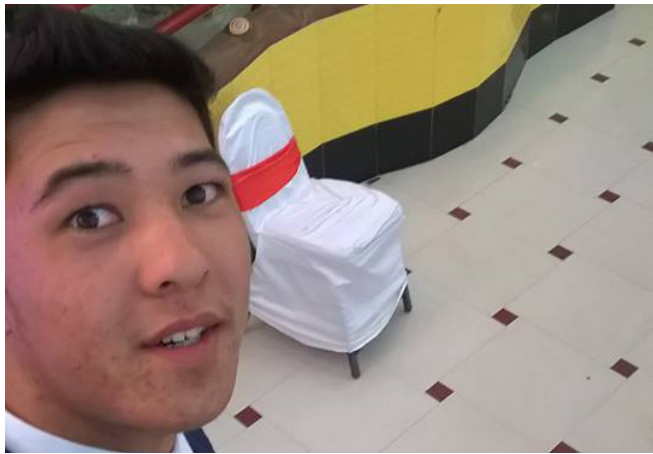
## فرشته مالکی دیزجی



فرشته دوم اردیبهشت ۱۳۵۱ در تهران به دنیا آمد. خوب نقاشی می‌کرد و فلوت را استادانه می‌نواخت. در کنار فعالیت‌های هنری، در رشته‌ی معماری مدرک کارشناسی ارشد دریافت کرد. طراحی فضاهای داخلی و خارجی، طراحی مبلمان و نجاری حیطه‌ی تخصصی او بود. فرشته شیفته‌ی سفر بود، شیفته‌ی رفتن، دیدن و آموختن. او به سه زبان انگلیسی، فرانسه و البته زبان مادری‌اش، فارسی مسلط بود. ساکن کانادا بود و برای دیدار خانواده و سرزمین مادری‌اش به ایران آمده بود. فرشته هرگز گمان نمی‌کرد حکومتی بتواند شهروندان بی‌گناهی را بالای آسمان کشور به موشک ببندد.



## زین العابدین سعادت



زین العابدین ۳۰ آبان ۱۳۷۹ در ولایت دایکندی افغانستان متولد شد. او دوران کودکی را در افغانستان سپری کرد و مدتی در ایران مهاجر بود. زین العابدین در نوجوانی و با تحمل رنج‌های فراوان، برای زندگی به دور از جنگ و ناامنی به سوئد مهاجرت کرد و بعد از یک سال و نیم توانست اقامت سوئد را دریافت کند. او پسری سخت‌کوش، با استعداد و درس‌خوان بود. زین العابدین، کوچکترین عضو خانواده، بعد از پنج سال دوری، برای دیدن پدرش به ایران مسافرت کرد و در راه برگشت هواپیمایش با بی‌رحمی مورد هدف موشک‌های سپاه پاسداران قرار گرفت.



فرید دهم شهریور ۱۳۶۶ در تهران به دنیا آمد. زندگی در بندرعباس، شاهین‌شهر، ارومیه و رشت را تجربه کرد. شور و شوق زندگی و کنجکاوی در چشمانش می‌درخشید. دوره‌ی کارشناسی را در دانشگاه ارومیه گذراند و برای تحصیل در مقطع کارشناسی ارشد راهی تهران شد. عاشق عکاسی بود و در کنار کار و درس، شیفته‌ی آموختن بود. مرگ زودهنگام مادرش با سرطان، دنیای او را تغییر داد، با این حال او از حرکت نمی‌ایستاد، به خصوص که وظیفه‌ی خودش می‌دانست از پدرش که بیمار شده بود مراقبت کند. سال ۱۳۹۴ گلخانه‌ای در نزدیکی کرج راه‌اندازی کرد، و هم‌زمان به شرکت UPL هند نیز مشاوره می‌داد. در مسیر اجرای ایده‌هایش اما سربازی وقفه‌ای دوساله انداخت. قدم بعدی برایش مهاجرت بود. در حالی که هم‌زمان با مارال برای رفتن تلاش می‌کردند، توانست از دانشگاه کارلتون در مقطع دکتری در رشته‌ی ژنتیک مولکولی پذیرش بگیرد. بلیت دوطرفه گرفت که به زودی برگردد و با مارال ازدواج کند، اما طاققتشان تمام شد و زودتر از برنامه برگشت تا به قولش وفا کند. شب عروسی لبخند از لبانش محو نمی‌شد. خوشحالی کوتاهی که در چشم‌برهم‌زدنی به حسرت ابدی بدل شد.



محمدامین متولد ۱۳۶۹ بود. در خانواده‌ای اهل علم و دانش بزرگ شد و تصمیم گرفت مانند پدرش پزشک شود. مدتی از کودکی‌اش در کانادا گذشت و وقتی به ایران برگشت انگلیسی را به خوبی می‌دانست. در همه‌ی مقاطع شاگرد اول بود، در هفده سالگی دیپلم گرفت و بلافاصله دانشجوی رشته‌ی پزشکی شد. می‌خواست تخصص پزشکی‌اش را هم بگیرد. محمدامین بختش را در فوق لیسانس رشته‌ی تحقیقات چندمنظوره‌ی آمود و به کانادا رفت. تصمیم داشت بر مراقبت‌های پزشکی بعد از بهبود و روابط انسانی در حوزه‌ی درمان تمرکز کند، سپس به سازمان پزشکان بدون مرز بپیوندد و دانشش را در اختیار انسان‌های دیگر، فارغ از هر رنگ و مذهب و نژادی، بگذارد. با پیگیری درس می‌خواند و هم‌زمان سخت در بیمارستان کار می‌کرد. او عاشق سفر و طبیعت بود، سه‌تار می‌زد، موسیقی کلاسیک گوش می‌داد، زبان‌های فارسی، انگلیسی و فرانسه را روان حرف می‌زد. محمدامین علاوه بر این‌ها عاشق عکاسی بود و اغلب سوژه‌هایش ابرهای آسمان بودند. او که به ایران رفته بود تا هم خانواده را ببیند و هم مقدمات ازدواجش را فراهم کند، هرگز گمان نمی‌کرد موشک‌های سپاه هواپیمایش را در آسمان نشانه بگیرند.



محمدامین بیستم تیرماه ۱۳۶۹ در قم به دنیا آمد. لاغر اندام بود و مرد روزهای سخت. تحصیلاتش را در مدارس استعدادهای درخشان در قم به پایان رساند و به دانشگاه صنعتی شریف راه پیدا کرد. آنجا تا مقطع کارشناسی ارشد در رشته‌ی مهندسی کامپیوتر پیش رفت و سال ۲۰۱۷ به بخش علوم کامپیوتر دانشگاه تورنتو پیوست. تحقیقات او در زمینه‌ی سیستم‌ها و شبکه‌سازی بر طراحی نسل بعدی شبکه‌ها متمرکز بود. در تحقیقاتش بسیار باانگیزه بود و چشمان نافذ و بی‌قرارش در پی پرسش‌های بی‌پایان. در هفت دوره مسابقات برنامه‌نویسی بین‌المللی مدیر اجرایی بود. مقاله‌ی دانشجویی‌اش در کنفرانس IFIP در مجارستان عنوان برترین مقاله‌ی دانشجویی را از آن خود کرده بود. می‌گفت می‌شود دنیا را تغییر داد. می‌شود دنیا را جای بهتری کرد. در این باره بسیار جاه‌طلب بود و هر جا حرفی از انسان و پیشرفت‌های علمی‌اش به میان می‌آمد، حاضر و آماده به اظهارنظر. دنیایی که محمدامین می‌خواست بهترین باشد، زشت‌ترین چهره‌اش را به ما نشان داد. در آن چهارشنبه‌ی سیاه، در آن روز تاریکِ زمین و شبِ نفرینی آسمان، او از میان ما رفت. با آرزوهایی تکه‌تکه شده و ستاره‌هایی رو به خاموشی.



فرهاد ساعت هشت صبح مرداد گرمی در سال ۱۳۵۴ متولد شده بود. در بیمارستان بابک. قرار بود بابک نامیده شود اما پدر فرهنگی و مادر پرستارش او را فرهاد نام نهادند. پسرک سبزه‌ی شیرینی که عاشق هواپیما بود. دوران ابتدایی مدت کوتاهی در اصفهان زندگی کرد و دوباره به تهران برگشت. فرهاد دندان‌پزشک موفق بود، دوستی که می‌توان قولش را جدی گرفت و مردی که وقتی از مژگان خواست برای همیشه همسر او باشد، همه می‌دانستند تا پای جان بر این قرار می‌ماند. مژگان نمی‌توانست مردی مهربان‌تر از او پیدا کند و فرهاد عاشق این بود که او را با کارهای خود شگفت‌زده کند. فرهاد به ایران رفته بود تا واگذاری مطب و خانه را نهایی کند و برگردد. پروانه‌ی کار او در روز هفتم ژانویه، یعنی یک روز قبل از پرواز، در کانادا صادر شده بود. خانه‌ای در تورنتو خریده بود و اتومبیلی. همه چیز برای زندگی‌ای که آرزویش را داشت فراهم شده بود. همسر، دو فرزندش، یانا و یونا، پدر، مادر و برادران در کنارش بودند و بهار و تابستان دوباره از راه می‌رسید. بهار و تابستانی که فرهاد از دیدن آن‌ها محروم شد.



سیاوش آذرماه ۱۳۶۳ در تهران به دنیا آمد. او پسر خوش‌خنده و مهربان خانواده بود که هیچ‌گاه از ابراز محبت به کسانی که دوستشان داشت دریغ نمی‌کرد. در دانشگاه، مهندسی مکانیک خواند و برای ادامه‌ی تحصیل به کانادا رفت. سیاوش در دانشگاه با سارا آشنا شد و شروع به کار در شرکت موتورسازی هواپیما کرد؛ شغلی که همیشه آرزویش را داشت. سیاوش و سارا تصمیم گرفتند برای مراسم عروسی‌شان به ایران بیایند. می‌خواستند شروع زندگی مشترکشان را کنار دوستان و خانواده جشن بگیرند. اما هرگز گمان نمی‌کردند واحد پدافند سیار سپاه پاسداران چون شکارچی بی‌رحمی چند کیلومتر آن‌طرف‌تر، از چند ساعت پیش مشرف به هواپیمای اوکراینی ایستاده است و موشک‌هایش را آماده می‌کند تا آسمان آبی را به خون و فریاد و دلپره آغشته کند.



سارا ممانی سال ۱۳۶۲ در میانه به دنیا آمد. او و خواهرش، هما، تنها فرزندان خانواده بودند. هفت سالش بود که پول‌هایش را جمع می‌کرد تا برای بچه‌های دیگر مدارنگی بخرد. همواره در کمک به دیگران پیش قدم بود. سارا بسیار اهل برنامه‌ریزی بود. بی‌وقفه درس خواند تا در رشته‌ی مهندسی عمران مدرک خود را بگیرد اما نمی‌توانست ساکن بماند. او می‌دانست چه می‌خواهد. اهدافش را می‌نوشت و آن‌ها را هایلایت می‌کرد و وقتی به خواسته‌اش می‌رسید زحمات خود و خدای خودش را سپاس می‌گفت. به خواهرش می‌گفت اهدافت را بنویس. می‌گفت دفترهای خوش رنگ بخر و چیزهایی را که می‌خواهی، کارها و علایقت را بنویس. بعد از خواندن مهندسی عمران در دانشگاه تبریز، در مقطع کارشناسی ارشد رشته‌ی مهندسی ژئوتکنیک دانشگاه تربیت مدرس تهران مشغول به تحصیل شد. زبان انگلیسی و فرانسه خواند و تصمیم گرفت به کانادا مهاجرت کند. خانواده از تصمیم او پشتیبانی کرد چون می‌دانست سارا همواره حساب‌شده عمل می‌کند. سارا مسافری از مسافران PS752 بود که به مقصد مونترال سوار هواپیما شد و نتوانست باقی اهداف و تصمیماتش را پی بگیرد.



علیرضا روزهای اول بهار سال ۱۳۸۰ در افغانستان به دنیا آمد. خردسال بود که همراه خانواده به ایران مهاجرت کرد. نوجوان که بود با برادرش راهی سفری پر مخاطره به سوئد شد و در نهایت تصمیم گرفت در سوئد زندگی کند. رویای آینده‌ای در دلش می‌تپید که اول طالبان و بعد جمهوری اسلامی از او دزدیده بودند. اما دیگر رویایی نبود که در نظرش دست‌نیافتنی جلوه کند. در ریاضیات و فیزیک ذهن درخشانی داشت. به خواهرش، لطیفه، از نوآوری‌های کارآفرین مبتکر و معروف، استیو جابز، گفته بود. جهان کامپیوتر سیرایش می‌کرد. به همین دلیل رشته‌ی مهندسی کامپیوتر را انتخاب کرده بود. علیرضا مادرش را در سیزده سالگی از دست داده بود. او رفته بود به مزار مادرش در ایران سری بزند که خود در پرواز PS752 کشته شد. جمهوری اسلامی با زندگی علیرضای جوان همان کاری را کرد که طالبان سال‌ها می‌خواست بکنند و دستش نرسید. اول او را انکار کرد و در نهایت او را کشت.





شادی یک بهمن ۱۳۶۶ در تهران به دنیا آمد. او با برف آمد، برفی که تهران را سفیدپوش کرد. مادر و پدرش شادمانه قدمش را خیر پنداشتند. شادی، دختر همیشه خندان، با رتبه‌ی ۷۰۰ در رشته‌ی شیمی و پتروشیمی دانشگاه امیرکبیر مشغول تحصیل بود که با اندوه از دست دادن مادر پس از یک سال مبارزه با سرطان مواجه شد. او رفیق و همدم پدر شد. سال ۱۳۹۱ به کانادا رفت تا در شهر سرد کلگری ادامه‌ی تحصیل دهد. دشواری‌ها را به جان خرید و با بهترین نمرات فارغ‌التحصیل شد. پس از آن شهر تورنتو و کار جدید منتظرش بودند. شادی تشنه‌ی تجربه، عاشق طبیعت و مهربان با محیط زیست بود. دوست داشت دنیا را بگردد. آن اواخر عشق پرشوری را تجربه می‌کرد. شادی و نیما می‌خواستند همان زودی‌ها زیر سقفی از سقف‌های بلند رویا و آرزو، زندگی مشترکشان را شروع کنند. بامداد آن چهارشنبه‌ی نفرین‌شده‌ی سیاه، شادی پدر را بغل کرد و به مقصد تورنتو سوار پرواز همیشگی شد. شادی طوری رفت که دیگر هیچ برف و بارانی آتش دل‌های سوخته را خاموش نکرد. شادی با برف آمد، شادی با برف رفت. بعد از او باز هم برف می‌آید اما دیگر هیچ برفی با شادی نمی‌آید.



سنور (عایشه) متولد سوم خرداد سال ۱۳۶۲ در مهاباد بود. او در ایران مدرک فوق‌دیپلم گرفته بود و به عنوان کارمند تامین اجتماعی در آزمایشگاه بیولوژی کار می‌کرد. بعد از مهاجرت به کانادا در ناوایی سنتی شهر ونکوور مشغول به کار شد و همچون هر مهاجر دیگری رنج بسیاری به جان خرید تا موقعیت خود را تثبیت کند. او عاشق خانواده‌اش بود و بهترین مادر برای تنها فرزندش، سروه. جای خالی مادرش را که مدت‌ها پیش از دست داده بودند برای خواهر و برادران دیگرش پر می‌کرد. زنی منطقی و آرام که همیشه در شرایط دشوار تصمیم درست را می‌گرفت. زنی پرتلاش که سخت کار می‌کرد و آینده را همیشه کنار خانواده، خواهر و برادرانش می‌دید. اما افسوس! موشک‌های سپاه پاسداران او را از خانواده‌اش جدا کردند.

## فاطمه پساوند



سروه (فاطمه) دی‌ماه سال ۱۳۸۰ در مهاباد به دنیا آمده بود. او تنها فرزند سنور و امیر بود. مانند هر کودک دیگری بعد از مهاجرت تلاش کرده بود با جامعه‌ی میزبان خو بگیرد. موفق شده بود به کالج راه یابد و در رشته‌ی توریسم در ونکوور درس می‌خواند. سروه تازه گواهینامه گرفته و اتومبیلی خریده بود. سروه همراه مادرش راهی سفری بیست‌روزه به ایران شد. در سفر به ایران شوق بسیاری داشت که با دایی‌هایش از اتومبیل و از خوشی‌های کوچک زندگی‌اش حرف بزند. او مانند مادرش آرام بود و به همه احترام می‌گذاشت و عاشق حیوانات و طبیعت بود. با شلیک موشک‌های جمهوری اسلامی، چراغ آرزوهای سروه برای همیشه به خاموشی گرایید.

## میلاد قاسمی آریانی



میلاد ۲۲ اردیبهشت ۱۳۶۶ در مشهد به دنیا آمد. او مدرک کارشناسی ارشد خود را در رشته‌ی مدیریت از دانشگاه شریف دریافت کرد و در حال تحصیل در مقطع دکتری دیپارتمان مارکتینگ دانشگاه گوئلف کانادا بود.



پریسا ششم تیر ۱۳۵۶ در ساری به دنیا آمد. کودک لاغراندام شیرین‌زبانی که در نوجوانی بدل به دختری آرام و سربه‌زیر شد. پریسا در دوران ابتدایی با مادرش از این روستا به آن روستا می‌رفت تا در مدرسه کنار او باشد. سال دوم ابتدایی را جهشی خواند و همیشه دانش‌آموز ممتازی بود. سال ۱۳۷۴ با رتبه‌ی سیصد در رشته‌ی دندان‌پزشکی تبریز پذیرفته شد. او با حامد که هم‌کلاسی‌اش بود آشنا شد و بیش از یک سال بعد، در پانزدهم دی‌ماه ۱۳۷۹، با او ازدواج کرد. آن دو عاشق بودند و عاشق ماندند. سال ۱۳۸۹ پریسا به همراه حامد و دخترشان، ری‌را، به کانادا مهاجرت کردند. پریسا در یک سال و اندی پروانه‌ی کار در کانادا را به دست آورد، در حالی که در امتحانات نظری آن سال نمره‌ی سوم کانادا را کسب کرد. او زنی خودساخته، توانا و مدیر بود؛ ساعات طولانی کار می‌کرد، به ایالت‌های مختلف کانادا و آمریکا برای گذراندن دوره‌های دندان‌پزشکی سفر می‌کرد، در وقت آزاد خود درس می‌خواند و در عین حال مادری فوق‌العاده بود. پریسا و دختر نه ساله‌اش، ری‌را، به ایران سفر کرده بودند که در راه برگشت به کانادا با شلیک سپاه پاسداران تمام آینده از آن‌ها گرفته شد.



ری را دوم خرداد ۱۳۸۹ در تهران به دنیا آمد. او شش ماهه بود که با پدر و مادرش به کانادا کوچ کرد. ری را نامش را از مازندران ایران وام گرفته بود. نامش از شعر نیما می آمد و الهه‌ی سرسبزی جنگل‌های هیرکانی مازندران بود. پدرش او را ری را، پرنده‌ی کوچک، صدا می کرد. آویزان شدن از بارفیکس، به کمر بستن ژاکت، فراموش کردن بطری آب، وقت‌گذرانی در حمام و بازی با عروسک‌ها، وقت صرف کردن با لگوها و نقاشی با آبرنگ از کارهای موردعلاقه‌ی ری را بود. سفر را دوست داشت و از دیدن سرزمین‌های تازه لذت می برد. با حوصله به موزه‌ها می رفت، دلش می خواست با مجسمه‌ی آزادی سلفی بگیرد و در موزه‌ی هری پاتر لندن یک لیوان نوشیدنی کره‌ای بنوشد تا شبیه هرمانینی گرنجر باشد. او به سه زبان فارسی، انگلیسی و فرانسه مسلط بود، در دفاع چپ تیم شهر ریچموند هیل فوتبال بازی می کرد و کمر بند سبز تکواندو داشت. ری را روزی می خواست معلم بشود، روزی دیگر کتابدار کتابخانه، روزی دندان‌پزشک و روزی نقاش. اما عاقبت تصمیم گرفت دانشمند باشد. او می خواست راهی پیدا کند تا بچه‌هایی که بر ویلچر نشسته‌اند راه بروند. ری را از آرزوهایش بازماند، از زندگی. جانین حاکم بر سرزمین مادری ری را، پرنده‌ی کوچک، را از ادامه‌ی پرواز بازداشتند.

## مجتبی عباس نژاد



سروش (مجتبی) ۳۱ مرداد ۱۳۷۲ در اهواز به دنیا آمد. او از دانشجویان ورودی ۱۳۹۰ رشته‌ی کارشناسی برق دانشگاه شهید چمران اهواز و دانش‌آموخته‌ی کارشناسی ارشد مهندسی برق دانشگاه تهران بود. پس از آن در مقطع دکتری رشته‌ی الکترونیک دیجیتال و در دانشگاه تورنتو کانادا درس می‌خواند. سروش بی‌اندازه سخت‌کوش و دستیار آموزشی دانشگاه تورنتو بود. او دقایقی قبل از پرواز توییتی منتشر کرد که به طنز از دوستانش حلالیت خواسته بود. این توییت در ساعات اولیه‌ی سقوط هواپیما بازتاب گسترده‌ای در شبکه‌های اجتماعی داشت. سروش برای دیدار اعضای خانواده به ایران سفر کرده بود که همچون باقی مسافران بی‌گناه این پرواز به خاطر ظلم سران جمهوری اسلامی جانش را از دست داد.

## ایمان قادرپناه



ایمان ۱۰ فروردین ۱۳۶۴ در تهران به دنیا آمد. پسری پرانرژی و فعال که به شنا و فوتبال علاقه‌مند بود. با سخت‌کوشی فوق‌لیسانس خود را در رشته‌ی صنایع کسب کرد و برای رسیدن به آرزوهایش راهی کانادا شد. در سرزمین تازه به عنوان کارشناس امور وام و املاک به کار مشغول شد. همچون هر پرنده‌ی مهاجری که از سرزمین مادری دور مانده باشد، ایمان دلتنگ وطن بود. او و همسرش، پریناز، به ایران آمدند. افسوس که در راه برگشت قاتلان او و همسرش را سنگ‌دلانه از حق زیستن بازداشتند.



## پریناز قادرپناه



پریناز ۲۷ دی ماه ۱۳۶۵ در تهران به دنیا آمد. او با کوشش مستمرش مدرک فوق لیسانس خود را در رشته‌ی نساجی از یکی از بهترین دانشگاه‌های ایران گرفت و برای ساختن زندگی نو کانادا را برگزید. پریناز برای رسیدن به آرزوهایش بی‌وقفه تلاش می‌کرد و چیزی نگذشت که به عنوان مدیر یکی از شعبات بانک RBC شروع به کار کرد. او در اوقات فراغتش شنا می‌کرد و عاشق پختن کیک و شیرینی بود؛ دانه‌های سفید آرد و شکر، عطر هوس‌انگیز کیک و شوق پریناز برای چشیدن آن طعم شیرین از لذت‌های کوچکی بود که او را شاد می‌کرد. پریناز به همراه عشق زندگی‌اش، ایمان، برای دیدار خانواده به ایران آمد. آن‌ها در آن صبح سرد هرگز گمان نمی‌کردند شلیک موشک‌های پدافند سپاه پاسداران پایان زود هنگام زندگی دونفره‌شان باشد.



حسین سال ۱۳۷۴ در افغانستان به دنیا آمد. چهار سال بود که به سوئد مهاجرت کرده بود و گمان می‌کرد به زودی به همه‌ی آرزوهایش می‌رسد. از سیزده سالگی کار می‌کرد و می‌دانست در این دنیا چیزی بدون زحمت به دست نمی‌آید. حسین به سختی درس می‌خواند و تازگی‌ها دختری به نام رحیمه همراه رسیدن به رویاهایش در زندگی شده بود. حسین در روزهای آخر پیش از سفر به ایران مدام می‌خندید. قرار بود به ایران بروند تا اجازه‌ی ازدواج از خانواده‌ی رحیمه را بگیرند. رفتند و همه چیز به خوبی پیش رفت و شش روز قبل از سوار شدن به آن هواپیمای کنایی، حسین و رحیمه به عقد هم درآمدند. دست در دست هم سوار هواپیما شدند. اما هیچ‌وقت به رویاهایشان نرسیدند.

## رحیمه کاتبی



رحیمه متولد ۳۰ آذر ۱۳۷۸ در افغانستان بود. او از درس خواندن لذت می‌برد و در حال گذراندن دوره‌ی دبیرستان در سوئد بود. دختری مهربان که دوست داشت به دیگران کمک کند. رحیمه از شنا کردن و معاشرت با دیگران لذت می‌برد. آرزو داشت ادامه‌ی تحصیل دهد، پزشک شود و باعث سربلندی خانواده‌اش باشد. او به ایران سفر کرده بود تا با حسین ازدواج کند. آن‌ها شش روز قبل از پرواز بازگشت به عقد هم درآمدند و قصد داشتند زندگی مشترکشان را در سوئد کنار هم ادامه دهند. ولی افسوس! آرزوهایشان هرگز فرصت تحقق نیافت.



نگار ۲۸ مهر ۱۳۶۸ در ایران به دنیا آمد. دخترکی پرشور و بانشاط، پر از ایده و مهربانی، گاهی هم بدخلق و اخم‌آلود. صدای ضبط‌شده‌اش که داستان خاله سوسکه را تعریف می‌کند، از شیرین‌ترین و زنده‌ترین یادگاری‌های اوست. نگار پس از پایان دوره‌ی کارشناسی علوم تغذیه و چند سالی کار کردن در این زمینه به تنهایی و با تلاشی ستودنی اقدام به مهاجرت کرد و سرانجام سال ۱۳۹۶ به کانادا رفت و وارد دانشگاه مک گیل شد. در کنار کار و مشغله‌های زندگی عکاسی می‌کرد. اما نقطه‌ی عطف زندگی نگار آشنایی با الوند بود. این بیت حافظ شاهد وصل، عشق آن دو و انرژی و شورشان برای ساختن زندگی مشترک‌شان است: «خنده جام می و زلف گره گیر نگار ای بسا توبه که چون توبه الوند شکست». بامداد چهارشنبه، ۱۸ دی‌ماه، آخرین حرف نگار به مادرش پیش از پایان عمر سی ساله‌اش به دست ظالمان این بود: «مامان بگذار من عاشق‌ترینت باشم».



من سوفی هستم و شانزدهم تیر ۱۳۹۳ به دنیا آمدم. سه هفته زودتر از موعد آمدم ولی در عوض خوش خنده‌ام. شش ماهم که شد به تهران می‌رویم، جایی که همه من را دوست دارند. دایی الوند برایم آهنگ پخش می‌کند، می‌خواهم با آهنگ برقصم ولی چون کوچولو هستم نمی‌توانم؛ دستم را جلو دهانم می‌گذارم و از شادی جیغ می‌کشم. از وقتی یک ساله می‌شوم مامان سهند و بابا وحید سر کار می‌روند. من پیش مامان بزرگ و بابابزرگم، یعنی مامان منظر و آتا، می‌مانم. سه سالم که می‌شود به کانادا برمی‌گردیم. اینجا انگلیسی یاد می‌گیرم، با همه خوش و بش می‌کنم، دوست دارم با همه حرف بزنم، در مغازه، در اتوبوس، در خیابان. چهار سالگی‌ام با مدرسه شروع می‌شود. با یک عالمه دوست و کلی کارهای جدید. از دوستانم یاد گرفتم تا ۱۰ بشمرم، به هندی، فرانسوی، ترکی و صربستانی. فکر کنم آن‌ها هم بتوانند به فارسی بشمرند. گیتار سفید کوچولویی دارم که می‌توانم بزنم و هم‌زمان بخوانم. شنبه صبح‌ها به کلاس رقص باله می‌رویم. مامان سهند آن کنار می‌ایستد و من را نگاه می‌کند. گاهی هم فیلم می‌گیرد. می‌دانم که به من افتخار می‌کند. برای تعطیلات کریسمس با مامان سهند و دایی الوند و همسرش نگار به ایران آمدیم. مهمانی بزرگی با درخت کریسمس و یک عالمه کادو زیر درخت. بهترین و آخرین مهمانی‌ای که در عمرم دعوت شدم.



سهند ۱۵ شهریور ۱۳۵۹ با چشم‌هایی ریز و خنده‌ای وسیع در کرمانشاه به دنیا آمد. سهند پای کوه رفتن پدر و مادرش بود. همچون سهند در کوه‌ها بالید و بزرگ شد و همیشه عاشق کوه و طبیعت ماند. تحصیلاتش را در رشته‌ی شیمی تا مقطع کارشناسی ارشد ادامه داد و در شرکت راسن‌درمان مشغول به کار شد. همکارانش او را دختری آرام به یاد می‌آورند. زنی که می‌توان رازهای ناگفته را به او گفت، زنی که می‌توان به او تکیه کرد و دانست هر پروژه‌ای را تمام و کمال به پایان خواهد رساند. پس از مهاجرت به کانادا نیز دوره‌ی داروسازی را در تورنتو گذراند و مشغول به کار شد. عاشق شدن او و زندگی پرخاطره و شور و عشقش با وحید، دخترکی با یک دنیا شادی و عشق به ثمر آورد، دخترکی به نام سوفی. سهند به همراه سوفی، برادرش الوند و نگار همسر الوند، به دیدار خانواده آمده بود. پس از سفری کوتاه به ایران در راه بازگشت به آغوش همسرش در تورنتو بود که ظالمان موشک به قلبمان زدند.



الوند ۲۴ اردیبهشت سال ۱۳۶۹ در پایتخت ایران به دنیا آمد. قبل از هر کلمه‌ای موسیقی زمزمه می‌کرد و از هفت سالگی تنبک می‌زد. الوند عاشق موسیقی بود؛ از دوازده سالگی پیانو آموخت و چند سال بعد به نواختن سه‌تار علاقه نشان داد. مهندسی صنایع را تا فوق لیسانس در دانشگاه دنبال کرد. پس از چند سال کار در شرکت‌های مختلف، با همراهی دوستش شرکت خودشان را راه‌اندازی کردند. فروردین ۱۳۹۶ دلش لرزید و عاشق شد. یک سال بعد او و نگار ازدواج کردند و بلافاصله برای ساختن زندگی بهتر به کانادا کوچ کردند. او که در هر جمعی می‌نواخت، در مراسم عروسی‌اش هم برای عروسیش، نگار، پیانو نواخت. الوند عاشق کتاب بود، کتاب‌هایش هنوز هم روی رف باقی‌ست و کسی نمی‌تواند آخرین کتابی را که الوند مشغول خواندنش بود بردارد. او که دستان ستمگر از ما ربودش، در یکی از پست‌های اینستاگرامش از شب‌نم آذر نقل کرده بود: «و ما که به شکل پرنده می‌میریم، نگاهمان به آسمان جور دیگری‌ست».



محمد ۲۱ فروردین ۱۳۶۳ در اهواز به دنیا آمد. کودکی پرشور که از ژیمناستیک لذت می‌برد. در طراحی، تنیس و شنا مهارت داشت و تنبک می‌نواخت. در دانشگاه مکانیک خواند و از آن جا که سقفی برای آرزوهای خود نمی‌شناخت، برای زندگی بهتر به کانادا رفت. محمد هوش سرشاری داشت و به سه زبان فارسی، انگلیسی و فرانسوی مسلط بود و زبان آلمانی را نیز تا حدی آموخته بود. او به عنوان مهندس مکانیک کار می‌کرد و چون استعدادی همیشگی در طراحی داشت، مسئول طراحی قطعات وسایل نقلیه‌ی تفریحی در کارخانه‌ی بمباردیه بود. در آن زمستان سرد، محمد آمده بود که دیدار تازه کند، در سرزمین مادری اعضای خانواده را در آغوش بگیرد و بر آتش دل‌تنگی‌اش قطره آبی بریزد. اما افسوس! آن‌ها که در راس قدرت هستند آتشی بزرگتر به او و خانواده‌اش زدند.





محمدجواد ۲۲ شهریور ۱۳۷۱ در تهران به دنیا آمد. از همان کودکی با چشمان معصوم و لبخند همیشگی‌اش دل همه را می‌برد. محمد شیرین‌زبان بود و در مدرسه به اخلاق خوب و هوش زیاد شناخته می‌شد. در دانشگاه مهندسی صنایع خواند و مدرک لیسانس خود را دریافت کرد. محمدجواد در یک مهمانی خانوادگی ساجده را دید و یک دل نه صد دل عاشق او شد. محمد تنها بیست و سه سال و ساجده بیست و دو سال داشت که با هم ازدواج کردند. آن‌ها عاشقانه همدیگر را دوست داشتند و بعد از دو سال که اوضاع زندگیشان روبه‌راه شد، به درس خواندن ادامه دادند. محمد در رشته‌ی صنایع دانشگاه علم و صنعت رتبه‌ی ۱۸ و ساجده در رشته‌ی کارشناسی ارشد شیمی رتبه‌ی دو رقمی کسب کرد. در تمام آن سال‌ها آن دو هم درس می‌خواندند و هم به کار مشغول بودند. محمد و ساجده تصمیم گرفتند در خارج از کشور ادامه‌ی تحصیل دهند و از دانشگاه وسترن کانادا پذیرش گرفتند. آن‌ها از صمیم قلب برای آینده‌ی روشنی که در انتظارشان بود خوشحال بودند. خوشحالی‌ای که با موشک‌های سپاه پاسداران از آن‌ها ربوده شد.



ساجده ۱۵ تیر ۱۳۷۲ در ایران به دنیا آمد. او بسیار مهربان بود و از کمک کردن به دیگران لذت می برد. ساجده و همسرش، محمدجواد، عاشقانه یکدیگر را دوست داشتند. آن‌ها هر پنجشنبه و جمعه به شیرخوارگاه آمنه می رفتند و برای بچه‌های بهزیستی جشن تولد می گرفتند و کادو می خریدند و با بچه‌ها بازی می کردند. ساجده سخت کوش بود و آرزوهای بزرگی داشت. او در ایران مدرک فوق لیسانس خود را در رشته‌ی شیمی گرفته و همراه همسرش برای ادامه‌ی تحصیل به کانادا رفته بود. یکی از آرزوهای آن دو این بود که بتوانند روزی مکانی برای نگهداری و آموزش به کودکان تاسیس کنند. آرزوهایی که ظالمانه هدف موشک‌های سپاه پاسداران قرار گرفت. ساجده به همراه ۱۷۶ مسافر بی‌گناه دیگر جانش را از دست داد اما خانواده و عزیزان او برای دادخواهی می‌جنگند و هرگز این جنایت را فراموش نخواهند کرد.



پدرام اول اردیبهشت ۱۳۷۰ در تهران به دنیا آمد. او و خواهر بزرگترش، پگاه، تنها فرزندان خانواده بودند. پدرام دانش‌آموزی کوشا بود و همیشه در آزمون‌ها رتبه‌های بالا را به دست می‌آورد. او توانست در رشته‌ی مهندسی عمران با معدل بالا فارغ‌التحصیل شود و پس از آن در گرایش سازه‌های دریایی دانشگاه خواجه نصیر مدرک فوق لیسانس کسب کند. پدرام برای مقطع دکتری در کنکور ایران شرکت کرد و هم‌زمان به دانشگاه‌های کانادا درخواست پذیرش فرستاد. در همان رشته و در دانشگاه علم و صنعت پذیرفته شد اما تصمیم گرفت به دانشگاه ویندزور انتاریو برود. در گیر و دار تصمیم‌گیری و رفتن بود که با تراژدی درگذشت پدرش مواجه شد، در حالی که تنها برای جراحی‌ای ساده به بیمارستان رفته بود اما دچار ایست قلبی شد و از دنیا رفت. پدرام تصمیم گرفت در ایران بماند اما خانواده او را مجاب کردند که تحصیل در کانادا را رها نکند. او پذیرفت و تحصیل در دانشگاه ویندزور را آغاز کرد. پدرام به پارکور، شیرجه و فوتبالی علاقه‌مند بود و دستی در برنامه‌نویسی کامپیوتر داشت. هیچ‌کس حس مسئولانه‌ی او را به زندگی فراموش نمی‌کند. دی‌ماه ۱۳۹۸ برای اولین سالگرد درگذشت پدرش به ایران رفته بود که در راه برگشت با موشک‌های سپاه پاسداران مواجه شد.



آرش ۱۹ آبان سال ۷۲ در تهران به دنیا آمد. شیرین‌زبان، حاضر جواب و پرحرف بود. از بس مادرش را دوست داشت حاضر نشد به مهد کودک برود. در دوران دبیرستان به خاطر عشق و علاقه به کامپیوتر، مرتب در کلاس‌های المپیاد شرکت می‌کرد و بعد از قبولی در سه مرحله‌ی آزمون، مدال نقره را در المپیاد سراسری کامپیوتر بر گردن آویخت. جوان رعنا و خوش بَر و رویی که به دانشگاه شریف راه پیدا کرده بود، عاشق دخترکی شد با کفش‌های آل‌استار قرمز. اولین قرارهای عاشقانه‌شان در روزهای سرد بهمن بود. عاقبت، سال ۱۳۹۶ آرش و پونه دست در دست هم با اخذ بورسیه از دانشگاه آلبرتا رهسپار کانادا شدند تا گرمای عشق‌شان سرما و سختی‌ها را ذوب کند و کنار هم بمانند و فردایی مشترک بسازند. برای جشن عروسی‌شان به ایران آمدند. با چند شاخه گل نرگس به محضر رفتند و عقد کردند. آغاز رسمی شدن زندگی مشترک‌شان را با دوستان و خویشان جشن گرفتند و رقصیدند. یک هفته بعد سوار هواپیما شدند تا به خانه بروند. آن هواپیما اما به جای این‌که آن‌ها را به خانه برساند، هر دو را بی‌رحمانه در آغوش هم پرپر کرد.



پونه ۲۳ شهریور ۱۳۷۳ به دنیا آمد. چهار ساله بود که با پدر و مادر و خواهر بزرگترش از شاهی مازندران (قائم‌شهر) به تهران آمدند. با استعداد و مهربان بود و با قلبی به بزرگی دریا. پونه عاشق ریاضیات بود. وقتی در المپیاد کامپیوتر به نتیجه‌ی دلخواه نرسید، عزمش را جزم کرد و در مدت زمان کوتاهی که تا کنکور مانده بود، تلاش بسیاری کرد تا رویایش را در دانشگاه دنبال کند. از دبیرستان فرزندگان که فارغ‌التحصیل شد، در دانشگاه شریف و در رشته‌ی کامپیوتر به ادامه‌ی تحصیل پرداخت. دلش می‌خواست ساز بزند، کنار رودخانه بنشیند و برای پرندگان در فلوتش بدمد. عاشق بچه‌ها بود. هر پنج‌شنبه برای کودکان کار غذا و کتاب و مدادرنگی می‌برد. در یکی از همین روزهای شلوغ دل به پسری سپرد. زندگی با عشق رنگ دیگری گرفت. پونه و آرش سال ۱۳۹۶ با هم برای ادامه‌ی تحصیل به کانادا رفتند و در رشته‌ی علوم کامپیوتر دانشگاه آلبرتا مشغول به تحصیل شدند. آن‌ها تصمیم گرفتند برای جشن عروسی‌شان به ایران بروند. یک هفته در ایران شادی‌شان را با دیگران تقسیم کردند و بعد عروس و داماد دست در دست هم سوار هواپیما شدند تا به کانادا برگردند. افسوس که هواپیما با دو موشک سپاه سرنگون شد و پونه و آرش با تمام رویاهای‌شان خاکستر شدند.



پارسا ۲۸ تیر ۱۳۸۲ در کرج به دنیا آمد. از کودکی کتاب‌های علمی می‌خواند. زندگی انیشتین را از حفظ بود. در یازده سالگی به حیوانات و به خصوص سگ‌ها علاقه‌مند شد و سه سال بعد به عنوان کارآموز در یک کلینیک دامپزشکی مشغول به کار شد. وقتی سگش، لوکاس، را از دست داد بی‌نهایت غمگین بود، اما خیلی زود از پناهگاه سگ دیگری به خانه آورد و تلاش زیادی برای تعلیمش کرد. همان سال در مسابقه‌ی تربیت سگ‌ها اول شد. پارسا به کلاس رقص می‌رفت، بیلپارده‌باز خوبی بود و در پینگ‌پونگ حرف نداشت. پدرش در همه چیز همراه و حامی‌اش بود. در پانزده سالگی تصمیم گرفت ایران را ترک کند. می‌خواست در رشته‌ی دامپزشکی دانشگاه گوئلف کانادا درس بخواند. در مدرسه‌اش در کانادا تقریباً از همه‌ی دوستانش کوچکتر بود چون یک سال را جهشی خوانده بود اما دوستانش بعدها تحت تاثیر شخصیتش می‌گفتند «ما برادر کوچک خیلی بزرگمان را از دست داده‌ایم.» بعد از فاجعه‌ی هوآپیما، هزینه‌ی تحصیلی پارسا از سوی خانواده به مدرسه بخشیده شد تا سال آینده دو بچه‌ی دیگر بتوانند در مدرسه‌ی OAT درس بخوانند. بورسیه‌ای هم به نام او برای دانش‌آموزان ممتاز در مدرسه شکل گرفت.

محمد صالحه 

---



محمد متولد ۱۹ اردیبهشت ۱۳۶۶ در ایران بود. او کارشناسی ارشد خود را از دانشگاه صنعتی شریف دریافت کرد و در حال تحصیل در مقطع دکتری کامپیوتر دانشگاه تورنتو بود.

زهرا حسنی سعدی 



زهرا ۷ آذر ۱۳۷۳ در ایران متولد شد. او مدرک کارشناسی خود را در رشته‌ی فیزیک از دانشگاه صنعتی شریف دریافت کرد و در حال تحصیل در مقطع کارشناسی ارشد در دانشگاه تورنتو بود.





سارا ۱ آذر ۱۳۷۵ در امارات دیده بر جهان گشود. دختری زیبا با چشم‌های درشت و لبخندی به پهنای صورت. نه ساله بود که اولین تجربه‌ی مهاجرت برایش رقم خورد. از زادگاهش، امارات، به سرزمین مادری‌اش، ایران. پانزده ساله بود که دوباره مهاجرت کرد؛ این بار از ایران به کانادا. سارا که هم و غمش سلامت روان بود، در دانشگاه روان‌شناسی خواند و با تلاش و پشتکار در مقطع دکتری روان‌شناسی بالینی در آمریکا پذیرفته شد. به انسان و انسانیت بدون توجه به سن، قومیت و جنسیت عشق می‌ورزید و آرزویش پایان دادن به تبعیض در فرهنگ‌ها بود. جامعه‌ی دگرباشان و تمام تبعیضاتی را که علیه آن‌ها بود می‌دید و برای روزگار بی‌تبعیض آرزوها داشت. سارا به کودکان مبتلا به اوتیسم کمک می‌کرد و کمک به خانگی سالمندان از خاطرش نمی‌رفت. شنونده‌ی غصه‌هایشان بود و تسکین‌بخش دردهایشان. صبور بود و آرام. باهوش و مستقل و شجاع. مگر می‌شود کسی تا بیست و سه سالگی سه بار مهاجرت کند ولی محکم نباشد. سارا عاشق بود. عاشق ایران و آمده بود تا همراه خواهر و مادرش مادر بزرگ را ببیند. سارا عاشق بود اما نمی‌دانست آن‌ها که در اتاق فرمان پدافند منتظرش نشسته‌اند عاشق نیستند، آن‌ها حتی مهربان هم نبودند. زدند و انکار کردند و تمام آنچه را او ساخته بود تنها در چند دقیقه نابود کردند. سارا رفت اما هنوز آن‌ها که به دادخواهی‌شان ایستاده‌اند زنده‌اند.



شکوفه ۲۹ شهریور سال ۱۳۴۴ در ایران دیده به دنیا آمد. در پانزده سالگی دیپلم گرفت و پا به دانشکده‌ی پزشکی گذاشت. بی‌وقفه درس خواند و در علم قد کشید. با دغدغه‌ای که برای زنان سرزمینش داشت تصمیم گرفت تخصصش را در رشته‌ی زنان و زایمان بخواند. حتی پس از پایان دوره‌ی تخصصش عطش آموختن در او بود و پیشنهاد کرد داوطلبانه در عمل‌های سخت کنار استادش باشد تا بیشتر بیاموزد. بیمارانش می‌گویند بسیار خوشرو و مهربان بود. او برای بیمارانش تنها پزشک نبود، دوست‌شان بود، گوش شنوای غصه‌های شان بود. نه فقط طبیب دردها، که طبیب غم‌ها نیز بود. شکوفه برای آینده‌ی فرزندانش، نوید، سارا و صبا، به کانادا مهاجرت کرد، اما قلبش هرگز از وطنش فاصله نگرفت. به خیریه‌های ایران و در ساخت مدرسه کمک می‌کرد. شکوفه برای تازه کردن دیدار به ایران آمد، با دو دخترش، سارا و صبا. اما دست ظلم امان نداد و او را که زندگی می‌بخشید، پرپر کرد.



صبا ۲۲ فروردین ۱۳۷۷ در کشوری نزدیک سرزمین مادری، امارات، به دنیا آمد. لبخندش شبیه پرنده‌ها بود و خنده‌ای مسری داشت، خنده‌ای که همه را به شوق می‌آورد. وقتی هفت ساله بود همراه خانواده به ایران بازگشت و در سرزمین مادری به مدرسه رفت. او شیفته‌ی موسیقی بود. انگشتان کوچکش معجزه‌گر کلیده‌های پیانو بودند. سیزده ساله بود که خانواده‌ی کوچکش تصمیم دوباره به هجرت گرفتند و بار سفر بستند. این بار از ایران به کانادا. صبا با استعداد و پرتلاش بود و شروع به تحصیل در رشته‌ی بیولوژی کرد و خود را برای هدفش که پزشک شدن بود آماده کرد. همچون مادر که پزشک زنان و زایمان بود، صبا هم به زنان می‌اندیشید و همان سال‌های ابتدایی دانشگاه در تحقیقات مرتبط با حوزه‌ی سلامت زنان درگیر شد. استادان صبا می‌گویند او روی پروژه‌هایی در زمینه‌ی حاملگی زنان فعال بود و به نتایج بی‌ظنیری رسیده بود اما آن‌ها که دشمن زندگی‌اند، آن‌ها که دستور به آتش کشیدن آرزوها و استعدادها را دادند، نگذاشتند صبا به آرزوهایش برسد.



سعید ۲۹ شهریور ۱۳۶۹ در تهران به دنیا آمد. در کودکی بیش از آن که به بازی با اسباب‌بازی‌ها بپردازد به این فکر می‌کرد که این اسباب‌بازی‌ها چگونه ساخته شده‌اند. دل و روده‌شان را بیرون می‌ریخت و با آن‌ها چیزهای جدید می‌ساخت. عاشق کشف بود، همین‌طور عاشق مدرسه و کتاب‌هایش. در دانشگاه شیمی خواند و بعد از اینکه کارشناسی ارشد را تمام کرد، تصمیم گرفت سرزمین مادری را ترک کند و برای ادامه‌ی تحصیل عازم سرزمینی دیگر شود. تصمیم آسانی نبود، اما او به امکانات تحصیلی پیشرفته‌تر، زندگی بهتر و به آینده امید بسته بود. سعید دانشجویی ساعی در مقطع دکتری دانشگاه اتاوا بود. او هم درس می‌خواند و هم تدریس می‌کرد تا رویاهای خود را تحقق ببخشد، رویاهایی که در آن صبح غم‌انگیز به آخر خط رسیدند.



شیدا ۱۷ خرداد ۱۳۵۷ در تهران و در خانواده‌ای فرهنگی متولد شد. فرزند دوم خانواده بود و دو خواهرش همچنان دلتنگ او هستند. شیدا دانش‌آموز کوشا و درس‌خوانی بود. او در دانشگاه ملی (شهید بهشتی)، که دانشگاه مورد علاقه‌اش بود، رشته‌ی شیمی را تمام کرد و سپس در لابراتوار داروسازی مینا و شرکت ماندانا شیمی مشغول به کار شد. او پس از ازدواج و در فروردین سال ۱۳۸۷ به کانادا مهاجرت کرد. در سی‌ام شهریور ۱۳۹۵ اتفاقی دردناک زندگی‌اش را دگرگون کرد. او در تصادف شدیدی که خود مقصر نبود به شدت آسیب دید، به گونه‌ای که سه سال تحت درمان قرار گرفت و نتوانست از خانه خارج شود. در این سال‌ها شادی از چشمانش پرید و شوری که در صدایش بود کمرنگ‌تر شد. اما او توانست با تصمیمات جدید بر این ناامیدی غلبه کند. هر سال به ایران برمی‌گشت و با اشک و حسرت دوباره رهسپار دیار غربت می‌شد. اما آن سال با تمام سال‌ها فرق داشت. خوشحال‌تر از همیشه آمد و امیدوار به ساختن آینده‌ای زیبا از مادر و خواهرانش خداحافظی کرد تا چند ماه بعد برای تولد فرزند اول خواهر کوچکش دوباره به ایران بازگردد. هیچ‌کس نمی‌دانست این آخرین خداحافظی اوست.



مهدیه ۲ آذر ۱۳۷۸ در تهران به دنیا آمد. آمدن مهدیه به خانواده پس از تصادف سختی که منجر به مرگ پدر بزرگ شده بود رنگ دیگری به زندگی داد. او فرزند کوچک خانه بود با آرزوهای بزرگ. به انگلیسی مسلط بود، سنتور می‌نواخت و عاشق فوتبال بود. طرفدار دو آتشی کاتالان‌ها و لیونل مسی! در مدرسه همیشه ممتاز بود و در رشته‌ی داروسازی قبول شد، اما ته دلش طبابت را بیشتر دوست داشت. به همین دلیل به توصیه‌ی خواهرش، معصومه، و با تلاش زیاد از دانشگاه سنت ماری در رشته‌ی بیولوژی پذیرش گرفت. برای شروع فصل تازه‌ای از زندگی در کانادا مشتاق بود، ولی در آخرین لحظه قبل از سوار شدن به هواپیما فهمید برخلاف هماهنگی‌های خواهرش، نمی‌گذارد خرگوشش، راشل، را با خودش ببرد. گریه می‌کرد و می‌گفت بدون راشل نمی‌تواند زندگی کند. به او قول دادند راشل را به طریقی برایش بفرستند. اما مهدیه و خواهرش سوار هواپیمایی شده بودند که موشک‌های سپاه پاسداران آن را مورد حمله قرار داد و متلاشی کرد.



معصومه ۲۷ دی ۱۳۶۷ در شبی سرد و برفی در تهران به دنیا آمد. در مدرسه همیشه شاگرد اول بود و عضو جامعه‌ی ریاضی‌دانان جوان. به ریاضی و کامپیوتر علاقه داشت و تحصیلاتش را پیش از مهاجرت به کانادا تا مقطع کارشناسی ارشد مهندسی کامپیوتر در دانشگاه پلی‌تکنیک تهران ادامه داد. چند سالی در شرکت‌های بزرگ مخابراتی ایران روی تکنولوژی‌های نوظهور کار می‌کرد و هم‌زمان مدرس دانشگاه بود. سپس از دانشگاه دالهورزی کانادا در رشته‌ی *Internetworking* پذیرش گرفت و با هوش سرشار و دانشی که داشت، به سرعت جذب شرکت‌های بزرگ فناوری شد. موفقیت‌های تحصیلی و کاری معصومه او را از کمک‌های بی‌سروصدایش به افراد دچار ضایعه‌ی نخاعی در منطقه‌ای محروم در ایران باز نمی‌داشت. خودش می‌گفت آن‌ها بهترین دوستانش هستند. کسانی که مدام تلفنی از حال‌شان باخبر بود و از آن‌ها پشتیبانی مالی می‌کرد. معصومه عاشق خانواده‌اش بود و آرزو داشت خواهر کوچکش، مهدیه، را با خود به کانادا ببرد. آرزویی که چند ساعت پیش از تحقق، در آسمان تهران با موشک بر باد رفت.

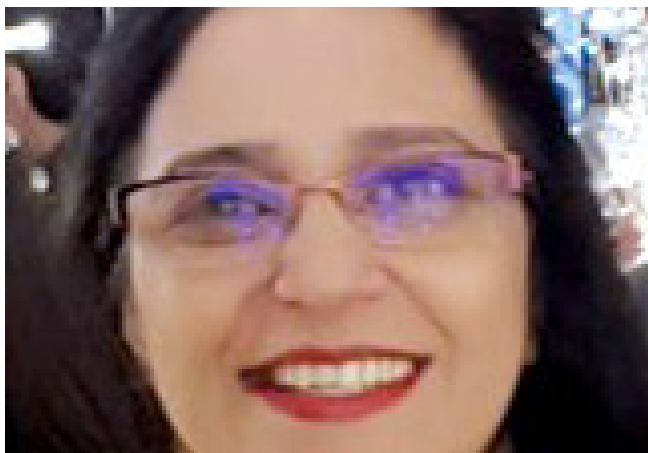
ناصر پورشعبان اوشیپی 



ناصر ۱۸ خرداد ۱۳۴۵ در بابل مازندران متولد شد. فارغ‌التحصیل رشته‌ی پزشکی از دانشگاه آزاد تهران بود و سال ۱۳۹۲ به اتفاق خانواده به کانادا مهاجرت کرده بود.



## فیروزه مدنی



فیروزه ۱۴ بهمن سال ۱۳۴۳ در تهران به دنیا آمد. او و همسرش، ناصر، هر دو پزشک و ساکن کانادا بودند. آن دو برای تعطیلات به ایران سفر کرده بودند.



ایمان آقابالی در ۱۸ آذر ۱۳۷۰ در تهران متولد شد. لبخند گرم، خلق خوب و اشتیاقش به زندگی مثال‌زدنی بود. در حالی که همیشه تلاش می‌کرد مستقل باشد و باری بر دوش دیگران نشود، اما همواره مشتاق کمک کردن به دوستانش بود. ایمان، عاشق علم بود. با سخت‌کوشی و هوش سرشارش، از رشته‌ی مهندسی برق دانشگاه صنعتی شریف فارغ‌التحصیل شد و تحصیلات خود را در مقطع دکتری در دانشگاه مک‌مستر کانادا آغاز کرد. ایمان، بسیار متواضع بود و با وجود موفقیت‌های چشمگیری که داشت، به ندرت در جمع دوستان و خانواده از دستاوردهایش چیزی می‌گفت. او یک شناگر و کیک‌بوکسور حرفه‌ای بود. موسیقی راک دوست می‌داشت و عاشق سفر کردن بود. در آذرماه ۱۳۹۸، یک روز پس از تولد ۲۸ سالگی‌اش، آزمون جامع دکتری را با موفقیت پشت‌سر گذاشت و برای دیدن دوستان و خانواده به ایران سفر کرد. ته‌تغاری شوخ‌طبع و مهربان ما، به خاطر وحشی‌گری و بربریت رژیم جمهوری اسلامی ایران، هرگز نتوانست حاصل زحمات و سختی‌هایی که در مسیر زندگی و تحصیل کشیده بود را درو کند.



پانیز ۱۷ دی سال ۱۳۶۹ در ایران به دنیا آمد. دختری شیرین و نمکی که درانه‌ی خانه بود. از کودکی و قبل از آنکه نوشتن و خواندن بداند، عاشق کتاب بود و داستان‌هایی را که برایش خوانده می‌شد بی‌معتلی از بر می‌کرد. دختری شجاع که از چهار سالگی شنا آموخت و بعدها در مسابقات شنا مدارس کشور و دانشگاه رتبه‌های بالایی کسب کرد. گیتار می‌زد، عکس می‌گرفت، طرفدار فوتبال بود و عاشق و شیفته‌ی خانواده‌اش. در دانشگاه مهندسی مواد خواند و آن‌چنان که همیشه آرزو داشت، برای ادامه‌ی تحصیل در رشته‌ی نانو به آلمان رفت. پانیز هم‌زمان آموزش زبان آلمانی را شروع کرد. او دشواری‌ها و دل‌تنگی‌های زیادی تحمل کرد اما قوی بود و دست از آرزوهایش برنداشت و وارد مقطع دکتری شد. در آزمایشگاه با مواد شیمیایی خطرناک کار می‌کرد، مشغول پژوهش‌های علمی بود و مقاله می‌نوشت؛ کارهایی که ممکن است خیلی‌ها را خسته کند اما پانیز از این تلاش و خستگی‌اش خوشحال و راضی بود. برای دیدار خانواده آمده بود، برای به آغوش کشیدن مادر و پدر، برای دیدن برادرها و کافه رفتن با برادرزاده‌هایش. اما صد حیف که نادانی وجود نازنینش را از ما ستاند و آرزوهایش را به آتش کشید.



ارشیا دوازدهم مرداد سال ۱۳۷۹ در ایران به دنیا آمد. او نوزده ساله بود. در کلگری درس می‌خواند و می‌خواست همچون پدر و مادرش در رشته‌ی پزشکی تحصیل کند. ارشیا ورزشکاری بی‌همتا بود و در رشته‌ی تای‌چی جوان دو مدال قهرمانی کشور را به گردن آویخته بود و عضو تیم ملی کشور بود. در نواختن پیانو، در شنا، شیرجه و دو و میدانی نیز تبحر داشت. اگر رشته‌ی پزشکی را انتخاب نمی‌کرد دوست داشت مثل پدر بزرگش پرواز را تجربه کند. ارشیا نوزده ساله ماند. موشک دوم زمان را برای ارشیا متوقف کرد. نه فقط برای او، برای مادرش که چند لحظه قبل پیامی برای دوستش فرستاده و گفته بود نگران پرواز ارشیا است. برای پدرش که تا چند ساعت بعد، از شوک شنیدن خبر زبانش بند می‌آید و از همه مهم‌تر برای ارشان، برادرش، که نمی‌داند جای خالی او را چگونه می‌شود پر کرد. سوالی که اگر ارشیا هم بود نمی‌توانست به آن جواب بدهد و هزاران پرسش دیگر. پرسش بازماندگان هم‌سفرهایش که هشتگ می‌شوند و سر تا سر دنیا را می‌چرخند و بالاخره، چه نزدیک و چه دور، روزی پاسخ داده می‌شوند.



مهدی اول فروردین ۱۳۳۸ در اصفهان به دنیا آمد. فرزند باهوش و بااستعداد که فرزند ارشد خانواده بود و برای پر کردن جای خالی پدر مسئولیت بسیاری از کارها را بر دوش می گرفت. در بیست سالگی برای ادامه‌ی تحصیل به سوئد مهاجرت کرد و در شهر اوپسالا مشغول به تحصیل شد. بعد از دو سال تحصیل در رشته‌ی برق، در رشته‌ی تاسیسات درسش را ادامه داد. مهدی در کنار تحصیل کار هم می کرد. او عاشق شد و ازدواج کرد و با به دنیا آمدن دخترش، مدّین، زندگی او هزاران بار زیباتر از قبل شد. مهدی عاشق طبیعت، آسمان، انسان‌ها و زندگی بود. بعد از چهار سال، پسرش، الکساندر، به دنیا آمد. او پدری مسئولیت‌پذیر بود که بهترین‌ها را برای خانواده‌اش می‌خواست. عشق و علاقه‌اش به انسان‌ها او را مجذوب روانشناسی کرد. دوباره به دانشگاه برگشت و پس از گذران این رشته، در بیمارستان مشغول به کار شد. خیرخواهی او زبانزد است. اگر کسی مشکلی داشت، با تمام توانش برای خوشحال کردن او می‌کوشید. در تمام سال‌های دور از خانواده مسئولیت مادر، دو خواهر و برادرش را بر عهده داشت و اجازه نمی‌داد در زندگی خود کمبودی حس کنند. مهدی عاشق سفر بود و شهرهای زیادی را دیده بود، با این حال زادگاهش، اصفهان، در قلب او جای ویژه‌ای داشت. آرزو داشت برای دوران بازنشستگی به اصفهان برگردد؛ آرزویی که شلیک موشک‌های سپاه از او ربود.

عفیفه اصغرعلی طریحی 



عفیفه متولد پنجم مرداد ۱۳۴۳ بود. او به عنوان مدیر مالی در کانادا مشغول به کار بود. عفیفه به همراه دخترش، الینا، به ایران سفر کرده بود.

الینا طریحی



الینا متولد ۱۱ خرداد ۱۳۶۷ بود. او در واحد اداری معلمان مدارس متوسطه‌ی انتاریو در کانادا مشغول به کار بود. الینا به همراه مادرش در راه بازگشت از سفر ایران به خانه بود.



غزل یازدهم آبان ۱۳۷۲ در تهران به دنیا آمد. از کودکی عاشق اعداد شده بود، عاشق اشکال هندسی، عاشق لوزی بی‌عقلی که نمی‌توانست خودش را در یک دایره جای بدهد. دائم از پدرش می‌پرسید: «بابا چرا دایره قابل محیط شدن بر لوزی نیست؟» «بابا چطور بعضی هواپیماها می‌تونن وارونه پرواز کنن؟» «بابا اگه یه موشک با سرعت به یه جسم در حال حرکت بخوره مسیر حرکتش چطور تغییر می‌کنه؟» غزل در رشته‌ی مهندسی مواد دانشگاه شریف پذیرفته شد اما دیگر پدر نبود تا این لحظات شیرین را ببیند. سکتی قلبی پدر را با خود برده بود. در همان رشته و در دانشگاه تهران فوق لیسانس گرفت. تحصیل برایش سخت نبود وقتی هم‌زمان ریاضیات، فیزیک و زبان انگلیسی تدریس می‌کرد. درس فوق لیسانس تمام نشده، پذیرش دانشگاه وسترن انتاریو برای دوره‌ی دکتری هم فراهم شد. غزل پر از آرزوهای دور و دراز بود، عاشق سفر کردن بود و عاشق مادرش. او آرزو داشت روزی در دانشگاه تدریس کند. آرزوهایی که در آن صبح سرد سنگ‌دلانه از او گرفته شد.



## غنیمت اژدری



غنیمت ۳۰ تیر ۱۳۶۲ در شیراز به دنیا آمد. در اوج جنگ ایران و عراق، در سایه‌ی شوم موشک‌باران و استبداد مذهبی. در خانواده‌ای فرهنگی و قشقایی بالید و بلندای آمال و آرزوهایش از قلعه‌های دنا، زردکوه و دماوند می‌گذشت. تحصیلات دانشگاهی‌اش را با رشته‌ی مهندسی منابع طبیعی دانشگاه جندی‌شاپور اهواز آغاز کرد. با اشتیاق کارشناسی ارشد را در دانشگاه تهران ادامه داد و مدتی در دانشگاه آزاد به تدریس پرداخت. او که عاشق زندگی و طبیعت بود، به موسسه‌ی بین‌المللی محیط زیست در تهران پیوست. شوق پرواز و جوش و خروش غنیمت اما تمامی نداشت و او را رهسپار کانادا و دانشگاه گوئلف کرد. تنها سه ماه بعد، برای تعطیلات و دیدار خانواده به ایران بازگشت. سفری که با شلیک بی‌رحمانه‌ی موشک‌های سپاه پاسداران به آن شور زندگی بدرقه شد.



مهران ۱۲ اردیبهشت ۱۳۶۱ در اصفهان به دنیا آمد. پسر مستعد خانواده خیلی زود مراحل ترقی در تحصیل را طی کرد تا دکتری عمران محیط زیست را به دست بیاورد. پس از آن به اروپا سفر کرد و در آنجا به تحصیل پرداخت. چون عاشق سفر بود، تمام اروپا را زیر پا گذاشت و پسادکتری عمران محیط زیست را هم به افتخارات خود افزود. مهران در ونکوور درس می‌داد. او تازه ازدواج کرده بود و برای دیدار خانواده و همسر به ایران سفر کرده بود. قرار بود به زودی در کانادا به یکدیگر بپیوندند. مهران عاشق چای گرم و تازه بود، عاشق سپردن خود به نسیمی که می‌آید، شنیدن موسیقی، تماشای یک فیلم خوب. او دل‌سپرده‌ی آن بود که با قایق به دریا بزند، با اتومبیل به جاده‌های دوردست برود و جاهایی را کشف کند که کسی پیدایشان نکرده است. تدریس او، رویای آبادانی و عشق و توانایی‌های او با شلیک موشک به پرواز PS752 ناتمام ماند.



سام سال ۱۳۵۵ در ایران به دنیا آمد. آن‌ها که او را می‌شناختند می‌دانند او مردی فروتن، مهربان و بخشنده بود. سام در رشته‌ی مهندسی شیمی از دانشگاه علم و صنعت فارغ‌التحصیل شد. در ایران به عنوان تحلیلگر تجاری حوزه‌ی نفت و گاز شروع به کار کرد و بعد به عنوان کارشناس سایت در شرکت اشلومبرگر حرفه‌ی خود را ادامه داد. سپس برای ادامه‌ی تحصیل به انگلیس رفت. یک سال پس از دریافت مدرک در رشته‌ی مهندسی نفت از دانشگاه هرپوت وات، در شرکت بریتیش پترولیوم استخدام شد. او چهارده سال در این شرکت مشغول به کار بود و در کشورهای زیادی خدمت کرد. گذشته از این‌ها شخصیتی ماجراجو داشت. اسکی‌بازی حرفه‌ای بود و کوهنوردی قوی که به قله‌هایی نظیر کلیمانجارو و مونت بلانک صعود کرده بود. عاشق سفر بود و تصمیم داشت هر سال به سه کشور جدید سفر کند. برای اجرای این تصمیم، سوار بر دوچرخه به چندین کشور اروپایی سفر کرده بود. سام عاشق زیستن در لحظه بود، عاشق زندگی بود و جمهوری اسلامی زندگی را از او گرفت.



حمیدرضا متولد ۳۰ اسفند ۱۳۶۶ بود. او دانش‌آموخته‌ی دانشگاه صنعتی شریف در مقطع کارشناسی ارشد و در رشته‌ی مهندسی مکانیک بود. بسیار با استعداد و خلاق و در عین حال فروتن بود. در ایران با سمیرا ازدواج کرد. برنامه‌های زیادی برای آینده داشتند. یک سالی می‌شد که با هم به کانادا مهاجرت کرده بودند و حمیدرضا در دانشگاه ویندزور در حال گذراندن مقطع دکتری رشته‌ی مهندسی مکانیک بود. آن‌ها برای دیدار خانواده به ایران سفر کردند و در راه بازگشت در هواپیمایی بودند که هدف حمله‌ی موشکی سپاه پاسداران قرار گرفت.



سمیرا ۲۱ خرداد ۱۳۶۹ در تهران به دنیا آمد. هوش سرشار سمیرا از سن کم پیدا بود. او در پنج سالگی می‌توانست بخواند و بنویسد. از همان کودکی با اعتماد به نفس سخن می‌گفت. خوش‌برخورد، سخن‌دان و خوش‌بین بود. تنها پانزده سال داشت که در یک موسسه‌ی زبان انگلیسی تدریس می‌کرد. سمیرا در دانشگاه رشته‌ی دامپزشکی را برگزید و مدرک دکتری حرفه‌ای خود را از یکی از بهترین دانشگاه‌های ایران دریافت کرد. با تلاش و سخت‌کوشی، کلینیک دامپزشکی‌اش را در تهران تاسیس کرد، اما تصمیم گرفت برای تضمین موفقیت همسرش، حمیدرضا، با او به کانادا مهاجرت کند. سمیرا بسیار مهربان و خیرخواه بود، چنان‌که با خود قرار گذاشته بود درآمد هجدهم هر ماه را صرف امور خیریه و کودکان کار کند. سمیرا، دختر سخت‌کوش و بااستعداد، در سرزمین جدید به سرعت راه خود را پیدا کرد و شروع به کار با یک تیم آکادمیک در زمینه‌ی سرطان کرد. او می‌خواست در همین زمینه به ادامه‌ی تحصیل بپردازد و تخصص بگیرد، آرزویی که با موشک‌های سپاه پاسداران به آتش کشیده شد.



آنی (حدیث) ۱۵ مرداد سال ۱۳۷۱ در ایران به دنیا آمد. او بیست و هفت ساله بود و دانشجوی دکتری دانشگاه وسترن انتاریو که سوار آن هواپیما شد. پرنرژی بود و هیچ‌جا بند نمی‌شد. در قصه‌ای که از او به جا مانده، او می‌دوید و همه را به دنبال خود می‌کشاند. آن چنان سریع می‌دوید که در تمام دوره‌های تحصیلی نفر اول بود و هر جایی که برای ادامه‌ی تحصیل اراده کرد، پذیرش گرفت. همه دخترکی را که گیسویش، نسیم را می‌رقصاند و خنده‌اش دیوارها را فرو می‌ریخت، می‌خواهند. همیشه همه‌ی معلم‌ها و استادانش او را بسیار عزیز می‌داشتند. او و برادرش، احسان، تنها فرزندان خانواده بودند و بسیار صمیمی. قرار بود احسان هم مدتی بعد به او بپیوندد تا از هم دور نمانند. احسان می‌گوید: «برای تمام روزهایی که در خیالش من به کانادا رفته بودم برنامه چیده بود و آن موشک لعنتی به تمام آرزوهایش خورد و تمام رویاهای آنی در من سقوط کرد.»

## الناز نبیی



الناز دی‌ماه ۱۳۶۸ در زنجان به دنیا آمده بود. دختری بود متین و باوقار، خلاق، هنرمند، نوع‌دوست، با لبخندی همیشه بر لب. الناز، دختری باهوش که همیشه در کلاس‌های درس می‌درخشید، تا مراحل نهایی المپیاد فیزیک پیش رفت. او در دانشگاه صنعتی شریف و در رشته‌ی مهندسی برق درس خواند و بعد مدرک MBA خود را از همان دانشگاه گرفت. سپس به همراه همسرش، جواد، به کانادا مهاجرت کردند. آن دو در دانشگاه آلبرتا دانشجوی دکتری بودند. آن گونه که جواد می‌نویسد، الناز هرگز تحمل همراهی با ظلم را نداشت. می‌گفت فرقی نمی‌کند چه کسی ستم می‌کند، اما اگر مذهب‌یون بانی ظلم باشند، ابدا نمی‌خواست هم‌دست آنان جلوه کند. الناز در ساعت شوم پنج و پانزده دقیقه‌ی صبح سیاه‌ترین چهارشنبه، کنار دیگر مسافران بی‌گناه پرواز، ظالمانه کشته شد.



رزگار ۵ شهریور ۱۳۶۰ در سقز، شهری در استان کردستان، به دنیا آمد. کنجکاو و باهوش بود و به کارهای فنی علاقه داشت، طوری که هر وسیله‌ی جدیدی را بررسی می‌کرد تا از نحوه‌ی کار کردن آن سر درآورد. عاشق کتابخانه بود. در هر شهری که اقامت می‌کرد ابتدا به کتابخانه‌های شهر می‌رفت. رزگار با تلاش و هوش بی‌مثالش مدرک دکتری تخصصی مخابرات در زمینه‌ی پردازش امواج را کسب کرد و محقق دانشگاه اونتاریو شد. برنامه‌نویسی می‌کرد و به تدریس مخابرات DSP و آمار و احتمالات مشغول بود. عاشق سفر بود، عاشق دیدن و آموختن. می‌خواست فرهنگ و آداب مردمان دیگر را ببیند و بیاموزد و رسوم مختلف‌شان را یاد بگیرد. دو سال آخر، علاقه‌ی زیادی به زبان فرانسه پیدا کرده بود و مشغول یادگیری آن بود. رزگار، همسری وفادار و پدري دلسوز بود که به همراه عشق زندگی‌اش، فریده، در انتظار تولد فرزند دوم‌شان بودند. افسوس که آن پرواز هیچ‌گاه به مقصد نرسید.



## ژیوان رحیمی



ژیوان یازده مرداد ۱۳۹۵ در کانادا به دنیا آمد. هوش سرشارش از توانایی‌اش برای سخن گفتن به چهار زبان فارسی، انگلیسی، فرانسوی و کردی پیدا بود. با آنکه هنوز سه سال و پنج ماه بیشتر نداشت، به نجوم علاقه نشان می‌داد. از سوال پرسیدن و آموختن خسته نمی‌شد و عاشق عروسک‌هایش بود؛ عروسک‌های شخصیت‌های کارتونی مورد علاقه‌اش. عروسک‌هایی که همه را در سفرش به ایران با خود آورده بود. ژیوان هوش سرشاری داشت اما زمام‌داران خون‌خوار سرزمین مادری حتی فرصت ندادند او به مدرسه برود. ژیوان به همراه پدر، مادر، کودکی که در راه بود و همه‌ی عروسک‌های دوست‌داشتنی‌اش در آسمان تهران به آتش کشیده شد.



به کودکی که مادرش را حس کرد اما هرگز او را ندید: هوگر عزیزم شما ما را نمی‌شناسی. شما حتی فرصت دیدن مادر، پدر و برادرت را هم نداشتی؛ البته بهتر است بگویم این فرصت از شما و خانواده‌ات گرفته شد. مادرت، فریده، از شما هفت ماه با تمام وجود محافظت کرد. حتما دستانتش را بیشتر از همه حس کرده‌ای، صدایش را شنیده‌ای وقتی با زمزمه‌های عاشقانه برایت می‌خواند. حتما دست‌های پرمهر رزگار، پدرت را حس کردی و دست‌های کوچک برادرت، ژویان، را که بی‌صبرانه منتظرت بود تا اسباب‌بازی‌هایش را با شما قسمت کند. اسمت را پرسیدم، گفتند «هوگر». معنی‌اش را پرسیدم، گفتند «انس گرفتن»، اما متأسفانه فرصتی برای انس گرفتن به شما داده نشد. شما ما را نمی‌شناسی، اما حالا آدم‌های زیادی در سراسر دنیا شما را که هرگز به دنیا نیامدی می‌شناسند. برای تهیه‌ی کتاب یادبود مسافران، از شما عکسی نداشتیم. از این بابت شرمند هستیم. می‌دانم که در آن لحظه‌ی شوم، پدر و مادرت شما را و ژویان را با تمام توان در میان دستانتان گرفتند. می‌دانم تلاش کردند از شما مراقبت کنند، ولی آن‌ها حتی نتوانستند از خودشان مراقبت کنند؛ زیرا طوفانی وحشی به قصد کشتن شما، بیست و نه کودک دیگر و سایر هم‌سفرانت آمده بود.



فریده ۶ شهریور ۱۳۶۰ در شهرستان شاه‌آباد (اسلام‌آباد غرب) کرمانشاه به دنیا آمد. نوزادی سفیدروی با چشمانی درشت. کودکی‌اش در سال‌های جنگ و بمباران و آژیر قرمز گذشت. او آرام، متین و صبور بود و قریحه‌ای هنری داشت. فریده به عنوان اولین بانویی که مدرک ممتاز خوش‌نویسی داشت در شهرستان شناخته شد و تابستان‌ها با عشق و علاقه‌ی بسیار به تدریس خوش‌نویسی در کانون پرورش فکری و انجمن خوش‌نویسان می‌پرداخت. در دانشگاه علم و صنعت تهران طراحی صنعتی خواند و در همان دانشگاه با عشق زندگی‌اش، رزگار، آشنا شد. اهل موسیقی و کتاب بود، عاشق عکاسی و خیاطی. در کنار تحصیل، دوره‌های طراحی جواهرات را طی کرد و هم‌زمان در یک شرکت طراحی جواهرات مشغول به کار شد. شغلی که حتی بعد از مهاجرت به کانادا به آن مشغول بود. فریده و رزگار در کانادا صاحب پسری به اسم ژیوان شدند و احساس غربت در قلب فریده کم‌کم جایش را به احساس شیرین مادر بودن داد. او در آرزوی خانواده‌ای بزرگتر، هفت‌ماهه باردارِ کودک دوم خود (هوگر) بود که با خانواده‌ی کوچکش به ایران سفر کرد. اما صد افسوس که رزگار، فریده، ژیوان سه سال و نیمه و هوگری که هیچ‌کس را ندید، در آغوش یکدیگر پرواز کردند.



شهرام متولد سال ۱۳۷۷ و فرزند خانواده‌ای افغان تبار بود که در بندرعباس به دنیا آمد. از کودکی خوش طبع و اجتماعی بود، با آرزوهای دوردست. وقتی اعلام کردند مهاجران افغانستانی حق تحصیل در ایران ندارند، شهرام را از مدرسه اخراج کردند. با چشم گریان پیش برادرش رفت و گفت: «اخراج شدم! می‌خواهم درس بخوانم.» او دست از تلاش برنداشت. زبان انگلیسی یاد گرفت و همراه برادرش قاچاقی به اروپا رسید. شش ماه در راه بودند، گرسنگی کشیدند و از پلیس کشورها کتک خوردند اما عاقبت سال ۱۳۹۳ در سوئد ساکن شدند. او همیشه می‌گفت من سه وطن دارم. افغانستان، ایران و سوئد. شهرام سال ۱۳۹۹ از دبیرستان فارغ‌التحصیل می‌شد و تصمیم گرفته بود پدر و برادرش را دعوت کند تا بر سرش کلاه فارغ‌التحصیلی بگذارند. پس با دعوتنامه‌ای برای خانواده به ایران رفت که آن‌ها را غافل گیر کند. اما افسوس که در راه برگشت با دو موشک سپاه هواپیمای او سرنگون شد. برادر شهرام می‌گوید جمهوری اسلامی دو بار او را از ما گرفت؛ یک بار وقتی از مدرسه اخراجش کرد و بار دوم وقتی به هواپیمای او شلیک کرد.



محمود متولد سال ۱۳۲۹ در ایران بود. تاریخ معاصر ایران را می‌دانست و لحظات دلهره‌آورش را زندگی کرده بود. او در دوران انقلاب ۵۷ در صنعت نفت کار می‌کرد و اعتصاب پلایشگاه‌های ایران را به یاد داشت. روزهای تلخ جنگ هشت ساله‌ی ایران و عراق را به یاد می‌آورد. او و همسرش، ثریا، آن روزهای تلخ را گذرانده بودند. محمود سه دختر داشت: سحر، ستاره و صبا. لحظه‌شماری می‌کرد تا با سفر به تورنتو نه تنها سحر را ببیند، بلکه به ستاره در آمریکا که به دلیل مشکلات اقامتی چهار سال ندیده بودش، کمی نزدیک‌تر باشد. او پدربزرگ هم بود. ثانیه‌شماری می‌کرد که نوه‌ی کوچکش را بغل کند و طوری ببوسدش که لپ‌هایش گل بیندازد. محمود عطار با این آرزوها به پرواز PS752 رسید، اما رسیدن به تورنتو هیچ‌وقت محقق نشد. پدافند سپاه پاسداران نزدیک فرودگاه دو موشک به هواپیمایش شلیک کرد و او را در آسمان وطنش به خاک و خاکستر نشانند.

امیرحسین قربانی بهابادی 



امیرحسین سال ۱۳۷۷ متولد شد. او در کالج بین‌المللی مانیتوبا در کانادا مشغول به تحصیل بود.

## فاطمه کازرانی



فاطمه ۲۹ آذر ۱۳۶۶ در تهران به دنیا آمد. شاد بود، پرانرژی، دوست‌داشتنی، صادق و با صراحت کلام. فاطمه پس از دریافت دیپلم از ایران راهی دبی شد تا در رشته‌ی مهندسی پزشکی درس بخواند. سخت‌کوش بود و هم‌زمان با درس خواندن شروع به کار کرد. شیفته‌ی فراگیری زبان‌های خارجی بود و بعد از یادگیری انگلیسی، به صورت خودآموز، زبان‌های ایتالیایی، فرانسوی و اسپانیایی را هم آموخت. بعد از اتمام تحصیل دوباره به ایران بازگشت اما چند سال بعد، آشنایی او با عشق زندگی‌اش دوباره فاطمه را به خارج از ایران کشاند. فاطمه و همسرش، دانیال، برای دیدار خانواده از کانادا به ایران آمدند. در روزهای آخر از آرزوی تازه‌شان گفتند، از آرزوی داشتن فرزند. اما جمهوری اسلامی به قلب‌های آبستن از آرزو شلیک کرد، آرزوها تکه‌پاره شدند و زمین پوشیده شد از پاره‌هایی که می‌سوختند.



محمدحسین (دانیال) هفتم مهرماه ۱۳۶۶ در اراک به دنیا آمد. فرزند ارشد خانواده بود و از همان روزی که زادگاهش را به قصد تحصیل در دانشگاه علم و صنعت تهران ترک می‌کرد، مصمم بود قدم‌هایش را به سوی آینده مسئولانه و قوی بردارد. او در رشته‌ی مهندسی راه‌آهن و مترو درس خواند و تحصیلاتش را تا دکتری ادامه داد. بی‌اندازه باهوش، دوران‌دیش و کاردان بود. در مقاطع بالاتر، هم‌زمان با تحصیل در همان دانشگاه تدریس هم می‌کرد. در تمام سال‌های تحصیل کار می‌کرد. به انگلیسی و فرانسه مسلط بود و پس از مهاجرت به کانادا چند پروژه‌ی ساختمانی را در ایران و کانادا مدیریت می‌کرد. در یکی از سفرهایش به ایران با فاطمه (فائه) آشنا شد. این آشنایی خیلی زود به دل‌باختگی و از پس روزها و شب‌های دوری و انتظار، به زندگی تازه و زیبای مشترک انجامید. فائه و دانیال هرگز تصور نمی‌کردند جنایتکاران این زندگی را در آسمان وطن نشانه بگیرند.





محمد مهدی متولد سال ۱۳۷۰ بود. از کودکی کم‌حرف بود. نگاهش به مسایل عمیق‌تر از هم‌سالانش بود و به فلسفه و علوم پایه عشق می‌ورزید. سال ۱۳۸۹ مدال نقره‌ی المپیاد ریاضی را کسب کرد و در رشته‌ی مهندسی مکانیک دانشگاه شریف مشغول به تحصیل شد. کارشناسی ارشدش را از دانشگاه آلبرتا گرفت و پس از آن شروع به کار و پژوهش در دانشگاه تورنتو کرد. به عنوان کارآفرین جوان، موفق به ثبت شرکت و دریافت حمایت مالی از این دانشگاه برای پروژه‌های تحقیقاتی خود شد. عشق به فلسفه اما او را تنها نمی‌گذاشت و به کلاس‌های فلسفه در دانشگاه می‌کشاند. در کنار کار و تحصیل، کمک به دیگران برایش اولویت داشت. ایران و کانادا فرقی نمی‌کرد؛ در چندین موسسه مشغول به حمایت از پناهندگان و آموزش زبان انگلیسی به آن‌ها شد و در خیریه‌های مختلف برای کمک‌رسانی حاضر بود. در هر سفرش به ایران چمدان‌ها پر بود از اقلام اهدایی برای کودکان کمتر بهره‌مند. در آخرین سفر، هنگام رفتن به فرودگاه دل‌نگران بود. «بابا نکند موشک بزنند به هواپیما؟» چند دقیقه قبل از پرواز به خواهرش گفت: «عجب شبی پرواز دارم!» آری! عجب شبی بود! شبی که با شلیک دو موشک همراه شد و او هرگز به مقصد نرسید.

## پریا مقصودلو استرآبادی



پریا ۳ شهریور ۱۳۸۳ در ایران به دنیا آمد. پریای پانزده ساله در آستانه‌ی انتخاب رشته‌ی تحصیلی و ورود به دبیرستان بود که همراه پدرش، سیاوش، و مادرش، آزاده، برای تعطیلات کریسمس به ایران رفت.

## آزاده کاوه



آزاده متولد ۱۲ اسفند ۱۳۵۷ بود. او سال ۱۳۹۱ همراه همسرش، سیاوش، و دخترش، پریا، به سوئد مهاجرت کرد. آزاد در رشته‌ی داروسازی تحصیل کرده بود. او و خانواده‌اش برای تعطیلات کریسمس به ایران رفتند اما افسوس که سفرشان هرگز بازگشتی نداشت.

## سیاوش مقصودلو استرآبادی



سیاوش سال ۱۳۵۵ به دنیا آمد. او سال ۱۳۹۱ به همراه همسرش، آزاده، و دخترش، پریا، به سوئد مهاجرت کرد. فارغ‌التحصیل رشته‌ی پزشکی از دانشگاه ایران بود و مدرک دکترای فارماکوپیدمیولوژی از دانشگاه کارولینسکای سوئد و فوق‌دکتر از دانشگاه همیلتون کانادا را کسب کرده بود. او در مرکزی درمانی در استکهلم مشغول به کار بود. سیاوش همراه آزاده و پریا برای دیدن خانواده به ایران رفته بودند.

## الگا کویبوک



الگا متولد سال ۱۹۵۸ و مقیم اوکراین بود. الگا یکی از دو مسافر اوکراینی بود که در این پرواز حضور داشت. او برای دیدار دختر و دامادش به تهران سفر کرده بود.



درینا نوزدهم اسفندماه سال ۱۳۸۸ در کانادا به دنیا آمد. فوتبال بازی می‌کرد و گاهی دیر به تمرین می‌رسید. یک بار که با عجله پیراهن تیمش را می‌پوشید، مربی به آب‌نباتی که گوشه‌ی دهانش می‌مکید اعتراض کرد. «من باید پیش از تمرین قند خونم را تنظیم کنم.» درینای پرشور عادت داشت با حاضر جوابی و حضور ذهن همه را غافل‌گیر کند. در عرض چند دقیقه پازل حل می‌کرد. با فلوتش برای خودش آهنگ می‌ساخت و تازه نواختن گیتار را آموخته بود. همیشه برای موهای پرپشتش کمک می‌خواست. همیشه در صندلی عقب اتومبیل مادرش می‌خوابید تا راه طولانی مدرسه تمام شود. همیشه دوست داشت بگوید شبیه مادرش مژگان است. او به کلاس فارسی می‌رفت و روزی در درس «۵»، هواپیما را مثال زد و تصویری از هواپیمایی کشید که در حال سقوط بود. انگار مشغول بازی کامپیوتری باشد. مثل آن وقت‌ها که با پدرش جلو تلویزیون می‌نشست تا با هم بازی کنند. درینا با خواهرش، دریا، پدرش، پدram، و مادرش، مژگان، برای سه هفته به ایران سفر کرده بودند که آن جنایت شوم رخ داد. خانه‌ی آن‌ها اکنون سوت و کور است. خانه‌ای که قرار بود روز نهم ژانویه از صدای چرخ چمدان‌ها و باز کردن سوغاتی‌ها پر شود.

## پدرام موسوی بفرونی



پدرام ۲۱ تیرماه ۱۳۵۱، روزی درخشان و آفتابی در تابستان، به دنیا آمد. پسر بچه‌ای تمام عیار بود؛ پر جنب و جوش و پرنانرژی، کنجکاو و پر از شیطنت کودکانه و شیرین‌زبان. پدرام، جوانی سخت‌کوش و باهوش، با نمرات بالا از دانشگاه علم و صنعت در رشته‌ی برق فارغ‌التحصیل شد و برای ادامه‌ی تحصیل به کانادا مهاجرت کرد. از همان دوران نوجوانی می‌دانست از زندگی چه می‌خواهد. پس از فارغ‌التحصیلی و پایان مقطع دکتری در سفری به ایران با مژگان آشنا شد و با او ازدواج کرد. پس از مدت کوتاهی، دختران‌شان، دریا و درینا، زندگی مژگان و پدرام را شادتر و زیباتر کردند. پدرام هر سال همراه با بچه‌ها و مژگان به ایران می‌رفت. او اعتقاد داشت باید از فرصت‌ها برای دیدار عزیزان استفاده کرد زیرا ممکن است آخرین فرصت و آخرین دیدار باشد و آن آخرین دیدار خانواده‌ی شاد و کوچک پدرام بود که پس از شلیک دو موشک سپاه هرگز به مقصد نرسیدند.



دریا بیست و یکم آذرماه ۱۳۸۴ در کانادا به دنیا آمد. دختری پرشور، شاد و شیرین که عاشق انیمیشن بود، پیانو می‌نواخت و شناگر ماهری بود. دریا پرنرژری بود، چون امواج اقیانوس. آرزو داشت روان‌پزشک شود. پدرام و مژگان ساعت‌ها با او حرف می‌زدند. پدرام گمان می‌کرد دنیای وکالت جای بهتری برای اوست. مژگان گمان می‌کرد دانشگاه و پژوهش با خلیقات دریا می‌خواند. اما خودش پا سفت کرده بود که شناختن روان انسان جایی‌ست که می‌تواند تمام علایق او را پاسخ دهد. «شناختن آدم‌هایی که دوستانشان را ترک می‌کنند. شناختن آدم‌هایی که سرزمینشان را ترک می‌کنند یا حتی شناختن آدم‌های بد. شناختن آدم‌هایی که بقیه را می‌کشند، به بقیه تیر شلیک می‌کنند؛ به کسانی که در کنسرت هستند، به کسانی که به خرید رفته‌اند...» دریا نمی‌دانست برخی آدم‌ها به هواپیمای مسافربری هم شلیک می‌کنند. از تصورش خارج بود و باور نمی‌کرد آدم‌ها می‌توانند به هم‌وطنان و هم‌نوعان خود هم به راحتی شلیک کنند؛ حتی به بچه‌ها، حتی به بچه‌هایی که جز بالا رفتن از ساختمانی بلند و دیدن تمام شهر یا چرخیدن در کوه و جنگل آرزویی ندارند.





مژگان ۱۲ بهمن ۱۳۵۴ در تبریز به دنیا آمد. دختری آرام، باهوش و سرزنده بود که خنده‌هایش دل هم‌کلاسی‌هایش را می‌برد. عاشق ریاضیات بود و همچون خانواده‌اش اهل فرهنگ و هنر. به موسیقی علاقه داشت و پیانو می‌نواخت. در دانشگاه علم و صنعت مهندسی برق، گرایش مخابرات خواند. بعد از اتمام کارشناسی با نمرات عالی، با پدرام آشنا شد، ازدواج کرد و به وینیپگ کانادا رفت. کارشناسی ارشد را در دانشگاه مانیتوبا به پایان رساند و سپس هر دو به واترلو در ایالت انتاریو مهاجرت کردند. مژگان مدارج علمی را یکی پس از دیگری سپری کرد، از دانشگاه واترلو در رشته‌ی مهندسی برق دکتری گرفت و پس از دوره‌ی پست‌دکتری به عنوان عضو هیئت‌علمی در دانشگاه آلبرتا پذیرفته شد. انتشار حدود دویست مقاله، داوری در IEEE، دریافت جایزه از این موسسه و رسیدن به مقام استادی خبرهای خوشحال‌کننده‌ای بود که به خانواده و دوستانش می‌رسید. حضور سرشار از عشق دخترانش، دریا و درینا، در کنار پیشرفت‌های علمی و کاری خودش و پدرام، خانواده‌ای پر امید و خوشبخت از آن‌ها ساخته بود. خوشبختی رویایی‌ای که در آخرین سفر به زادگاه‌شان، با بی‌رحمی سپاه پاسداران به تلخ‌ترین اندوه‌ها بدل شد.



بهاره اردیبهشت سال ۱۳۶۵ در آستارا به دنیا آمد. کمال گرا بود. نت‌های ویولون را باید دقیق می‌نواخت و خطوط نقاشی‌اش باید همان می‌شد که می‌خواست. در یادگیری زبان انگلیسی، کاراته، والیبال، خطاطی و شنا هم همین بود. سال ۱۳۸۸ یک سال از فارغ‌التحصیلی بهاره از دانشگاه تهران در رشته‌ی شیمی گذشته بود و دنبال کار می‌گشت؛ اما اوضاع مملکت خوب نبود. هنوز هم نوشته‌هایش آتش به جان آدم می‌زند. از سختی‌های زن بودن در ایران می‌نوشت و امیدوار بود روزی خورشید از سوی دیگری طلوع کند. در نهایت تصمیم گرفت ایران را ترک کند. بعد از اتمام فوق لیسانس مهندسی محیط زیست در دانشگاه کارولینای شمالی، در یکی از بزرگترین هلدینگ‌های آمریکا استخدام شد و پس از یک سال به شعبه‌ی تورنتو منتقل شد. بهاره عاشق تجربه‌های جدید بود؛ در ژانویه در دریاچه‌ی یخ‌زده‌ی انتاریو شیرجه زد، شب‌های تابستان در کمپ‌های جنگلی خوابید، گیتاری گرفت و نوک انگشتانش با سیم‌ها زخمی شد. Ukulele هم می‌نواخت. در مسابقات ماراتن خیریه می‌دوید و با گروه باچاتا می‌رقصید. برای دیدار خانواده به ایران سفر کرد ولی نمی‌خواست برگردد. نگران جنگ بود. اگر بهاره پس از شلیک موشک به دو چیز فکر کرده باشد، یکی خانواده‌اش و دیگری مردم ایران است.



فراز ۲۶ مرداد ۱۳۶۷ در ایران به دنیا آمد. قلبی بزرگ، مهربان و گشوده داشت و طبعی بلند و ذهنی جستجوگر. در دانشگاه امیرکبیر کامپیوتر خواند. سال ۲۰۰۹ موفق به کسب رتبه‌ی نخست در مسابقات ربوکاپ جهانی اتریش شد و از مقطع لیسانس با سهمیه‌ی ممتازی، مستقیم به مقطع فوق لیسانس در رشته‌ی هوش مصنوعی راه یافت. دو بار هم در سال‌های ۲۰۱۰ و ۲۰۱۱ در مسابقات ربوکاپ ایران رتبه‌ی نخست را به دست آورد. دلش چندان به ترک ایران رضایت نمی‌داد، اما بالاخره به دانشگاه مک‌گیل کانادا رفت تا رشته‌ی هوش مصنوعی را ادامه دهد. در تمام هفت سال‌ی که ایران نبود هر شب ساعت نه با خانواده تماس می‌گرفت. دلتنگی هرگز رهايش نکرد و هیچ‌وقت به دوری عادت نکرد. همان‌طور که هیچ‌وقت به جنگ، به هر شکلی از تبعیض، نژادپرستی و وضع بد کارتن‌خواب‌ها عادت نکرد. برای عروسی خواهرش به ایران آمد، به خاطر دیدن خانواده و دوستان بسیارش آمد، به خاطر تک‌تک آدم‌هایی که در ایران داشت. اما افسوس که جمهوری اسلامی چیزی از دوست داشتن نمی‌فهمد، از دلتنگی برای خانواده. فراز در دل تاریکی سوار هواپیما شد و رفت، همان تاریکی‌ای که هنوز هم ادامه دارد.

## دريا طوقيان



دريا ۲۴ خرداد ۱۳۷۶ در تهران به دنيا آمد. او علاقه و استعداد خارق العاده‌ای در هنر داشت. پیانو می‌نواخت، نقاشی می‌کشید و از خلق کردن کارهای دستی لذت می‌برد. علاوه بر این‌ها، در طراحی لباس و دکوراسیون داخلی ماهر و صاحب‌نظر بود. دریا در کالج جورج براون تورنتو در رشته‌ی فناوری معماری تحصیل می‌کرد. او در زمستان ۱۳۹۸ برای دیدار خانواده و سرزمین مادری به ایران سفر کرد، سفری که بی‌بازگشت ماند و دریا با تمام هنر و خوش‌ذوقی‌اش بی‌رحمانه از ما گرفته شد.

## مہسا امیر لیراوی



مہسا متولد ۲۰ شهریور ۱۳۶۸ بود. زیبا بود و بی‌محابا مہربان. در رشته‌ی عمران دانشگاه رایرسون تورنتو تحصیل کرده بود. او و محسن، همسرش، سال ۱۳۹۳ در همان دانشگاه با هم آشنا شده و ازدواج کرده بودند. آن‌ها در کالج سستار، در نورث‌یورک کانادا تدریس می‌کردند. برای تعطیلات ژانویه به ایران سفر کرده بودند که در راه بازگشت سپاہ پاسداران بی‌رحمانه آن‌ها را به قتل رساند.



محسن دهم آذرماه ۱۳۶۷ در اهواز به دنیا آمد. در دانشگاه رایرسون تورنتو درس خوانده بود و در کالج سستار نورث‌یورک در کانادا تدریس می‌کرد.

مهدی محمدی



مهدی ۲۷ آذر ۱۳۷۸ در افغانستان به دنیا آمد. او در کودکی همراه خانواده‌اش به ایران مهاجرت کرد. مهدی بسیار با استعداد بود. سال ۱۳۹۲ به سوئد مهاجرت کرد و توانست در رشته‌ی پزشکی به تحصیل بپردازد. مهدی برای دیدار خانواده به ایران آمده بود که در راه برگشت دو موشک هواپیمایش را سرنگون کردند.



مهدی شانزدهم دی‌ماه ۱۳۷۸ در ولایت جوزجان افغانستان به دنیا آمد. در کودکی همراه خانواده به ایران مهاجرت کرد و وقتی تنها پانزده سال داشت، به تنهایی عزم اروپا کرد و در کشور سوئد شروع به کار و تحصیل کرد. او بسیار سخت‌کوش و مشغول به حرفه‌ی جوشکاری بود. مهدی بسیار به ورزش علاقه‌مند بود. در یکی از تیم‌های نوجوانان فوتبال بازی می‌کرد و از هر فرصتی که دست می‌داد برای رفتن به باشگاه و ورزش استفاده می‌کرد. او پس از شش سال دوری از خانواده به ایران آمد تا دیدار تازه کند. این اولین و آخرین سفر مهدی به ایران پس از مهاجرت به اروپا بود؛ سفری که به دست مردان در قدرت به خاک و خون کشیده شد.





ندا اسفند ۱۳۴۷ در ارومیه به دنیا آمد. در پنج سالگی همراه والدینش به ساری رفت. شهری که تا پایان اخذ دیپلم میزبان او و خواهرانش بود. سخت‌کوشی فراوان ندا قبولی در رشته‌ی پزشکی دانشگاه شهید بهشتی را برایش به ارمغان آورد. با جدیت و شوق، راه طولانی یادگیری دروس طب را آغاز کرد تا به آرزوی دوران کودکی‌اش، یعنی دانشمند شدن که بعدها با خنده و شوخی از آن یاد می‌کرد، نزدیکتر شود. اواخر سال دوم پزشکی‌اش بود که با فرزند در دانشگاه آشنا شد و این آشنایی به عشقی عمیق و ازدواج انجامید. تولد فرزندشان، امیرعلی، زندگی ندا را عوض کرد اما او را از کوشش باز نداشت. او در رشته‌ی چشم‌پزشکی تخصص گرفت و بعد از مهاجرت به کانادا هم در همین رشته به طبابت پرداخت. شخصیت تکرارنشده‌ی ندا مأمنی بود سرشار از فداکاری و گذشت و عزمی راسخ برای آرامش و آسایش خانواده. حالا جای خالی او در خانه‌اش مانده است. جای خالی عکس سفرهای نرفته‌اش بر دیوار حک شده است. لحظاتی را که هدر نداد و دقایقی را که قدر می‌دانست با خود برد. مهربانی‌اش اما ماند و زخمی بزرگ در قلب بازماندگان‌ش که تا همیشه سرخ و خونین است. ندا فراموش نخواهد شد.



سهند ۱۲ اسفند ۱۳۶۵ به دنیا آمد. او در حال تحصیل در کالج آویرون مونترال بود و برای برگزاری مراسم ازدواجش به ایران سفر کرده بود. سفری که با شادی آغاز شد و با غمی بی‌انتها به پایان رسید.

شهاب رعنا 

---



شهاب هشتم دی‌ماه ۱۳۶۲ در ایران به دنیا آمد. او دانشجوی کالج  
آویرون در مونتال بود که به همراه ۱۷۶ مسافر بی‌گناه دیگر در پرواز  
PS752 کشته شد.



آلما ۷ دی ماه ۱۳۷۱ در تهران متولد شد. او مهربان و نوع دوست بود و شیفته‌ی کتاب خواندن. آلما در یادگیری مهارت‌های هنری همچون نقاشی و موسیقی بسیار مشتاق بود، استعداد زیادی در ورزش داشت و مقام‌هایی در رشته‌های شنا و سینکرونایز (رقص در آب)، تیراندازی با کمان و صخره‌نوردی به دست آورده بود. استمرار و پشتکار آلما زبانزد همگان بود. علاوه بر این‌ها او استعداد فراوانی در ریاضیات داشت و مقام‌های زیادی در المپیادهای ریاضی، فیزیک، کامپیوتر و مسابقات روبوکاپ کسب کرده بود. آلما در ریاضیات فوق لیسانس گرفت و برای تحصیل در مقطع دکتری رشته‌ی ریاضی و آمار به کانادا رفت. در همان سال اول تحصیل در مقطع دکتری به دویست و پنجاه دانشجوی دوره‌ی لیسانس تدریس می‌کرد. دانشجویانی که همواره از او به نیکی، مهربانی و صبوری یاد می‌کنند. آلما برای دیدار آدم‌هایی که دوستشان داشت و برای جشن تولدش به ایران سفر کرد؛ سفری که وحشیانه متوقف شد.



کسری نوزدهم اردیبهشت سال ۱۳۵۱ در خانواده‌ای فرهنگی در همدان متولد شد. او بزرگترین فرزند خانواده بود. در رشته‌ی مهندسی صنایع دانشگاه یزد درسش را تمام کرد و شانزده سال در شرکت سایکو کار کرد. سال ۱۳۸۱ ازدواج کرد و یک پسر و دختر به نام‌های دانیال و دایانا از او به یادگار مانده است. عاشق ایران بود ولی به خاطر آینده‌ی بهتر برای فرزندانش، شهریور ۱۳۹۲ به اتفاق خانواده به کانادا مهاجرت کرد. یک دلش ایران بود و یک دلش پیش آن‌ها. علی‌رغم رکود اقتصادی در بهمن همان سال در شرکت نفت و گاز سِنِچِل به عنوان مدیر پروژه مشغول به کار شد. در شرکت‌های مختلفی کار کرد و در نهایت به عنوان کارشناس ارشد کنترل کیفیت در یک شرکت طراحی قطعات هواپیما به نام Vaiking مشغول به کار شد. کسری در این مدت موفق شد مدارک تخصصی CQE, CSSBB Eng Pmp را کسب کند. اما دو موشک او را با همه‌ی دانش و خرد و مهربانی از ما گرفت، چنان‌که خنده و آرامش را.

## فاطمه قاسمی دستجردی



فاطمه ۱۹ دی‌ماه ۱۳۷۲ در اصفهان به دنیا آمد. او دختری با استعداد بود که توانست کارشناسی مهندسی معماری را در ایران تمام کند و در حال تحصیل در مقطع کارشناسی ارشد معماری دانشگاه لوسرن زوریخ بود. فاطمه و همسرش، امیر، در سوییس زندگی و تحصیل می‌کردند و هر دو در فعالیتهای مذهبی، فرهنگی و اجتماعی مشارکت داشتند. در جلسات مذهبی که در زوریخ برگزار می‌شد شرکت می‌کردند ولی نگاهی متفاوت با حکومت جمهوری اسلامی به دین داشتند؛ نگاهی که دین را ابزار سواستفاده برای قدرت نمی‌دید. آن دو برای دیدار با خانواده به ایران آمده بودند که موشک‌های سپاه پاسداران انقلاب اسلامی حق زندگی را از آنها ستاند.



امیر ۳ اسفند ۱۳۶۹ در اصفهان به دنیا آمد. کودکی با استعداد و جستجوگر بود که تمام مقاطع تحصیلی را با موفقیت به پایان می‌رساند. پس از اخذ کارشناسی و کارشناسی ارشد مهندسی مکانیک در ایران، شروع به تحصیل در مقطع دکتری دانشگاه ETH در سوئیس کرد. تماشای رنج ایرانیان امیر را آزار می‌داد و همواره نسبت به طبقه‌ی نوکیسه‌ی مقامات جمهوری اسلامی معترض بود و هرچه بیشتر می‌گذشت، دیدگاه آرمانگرای او بیشتر تقویت می‌شد. او و همسرش در جلسات مذهبی در زوریخ شرکت می‌کردند و در باورهای مذهبی با حکومت جمهوری اسلامی متفاوت بودند. نگاهی دیگر به دین داشتند که آن را ابزار سواستفاده‌گران و قدرت‌طلبان نمی‌داند بلکه به آن معترض است. آن‌ها سه سال پیش از این واقعه به مراسم مذهبی اربعین در عراق رفته بودند. در آخرین سفرشان به ایران، با دسیسه و نیرنگ جاهلان و سرداران جنایتکار سپاه پاسداران همراه با هم‌سفران بی‌گناه‌شان وحشیانه به خاک و خون کشیده شدند.

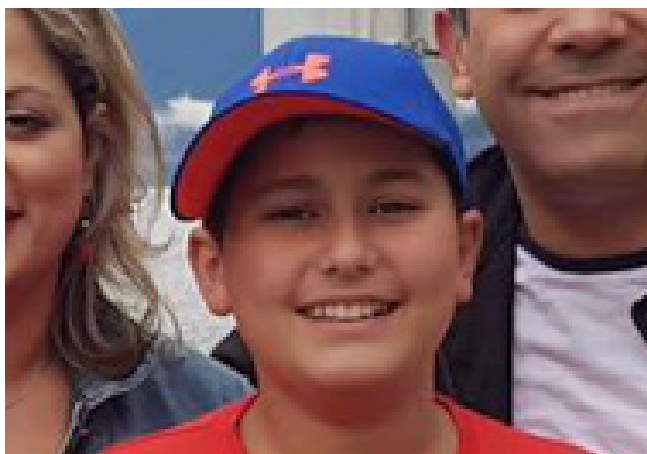
## نیلوفر رزاقی خمسی



نیلوفر ۶ آبان ۱۳۵۳ در تهران متولد شد. او دانش‌آموخته‌ی رشته‌ی ریاضی دانشگاه الزهرا بود. پس از ازدواج با اردلان، سال ۱۳۷۸ به کانادا مهاجرت کرد و در ونکوور ساکن شد. او موفق به گرفتن لیسانس از دانشگاه بریتیش کلمبیا شد و مدتی علاوه بر تدریس خصوصی ریاضیات، در SHOP FUTURE و بانک CIBC کار کرد. پس از آن در دانشگاه بریتیش کلمبیا تحصیلات تکمیلی را ادامه داد تا گواهینامه‌ی تخصصی آموزش ریاضی در مقطع دبیرستان را دریافت کند. نیلوفر سرشار از زندگی و شادی، بسیار مهربان و اجتماعی بود. دوستان زیادی داشت و هرگز در کمک به خانواده و دوستان خود دریغ نمی‌کرد. در کارهای اجتماعی همراه و یاور همسرش و مادری مهربان برای کامیار، فرزند ناکامش، بود. نیلوفر در حال بستن قرارداد با منطقه‌ی آموزشی Surrey SD36 بود که فاجعه‌ی اسفناک PS752 تلاش‌هایش را بی‌نتیجه گذاشت.



## کامیار ابن‌الدین حمیدی



کامیار ۶ شهریور ۱۳۸۳ در ونکوور کانادا به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی و راهنمایی را در مدارس Kilmer و River Pitt در Coquitlam Port و به پایان رساند. کامیار پسری باهوش، فعال، مهربان و صمیمی بود. علاقه‌ی زیادی به موسیقی و تکنولوژی مدرن داشت و دوستان زیادی داشت که مورد توجه و علاقه‌ی آن‌ها بود. دوست داشت آشپزی کند و کیک تولد پانزده سالگی‌اش را خودش پخته بود. ارتباط بسیار خوبی با خانواده، پدربزرگ و مادربزرگ‌هایش داشت و مانند والدینش هیچ‌گاه از کمک به دیگران دریغ نمی‌کرد. کامیار در کلاس دهم و در دبیرستان ریورساید درس می‌خواند که متأسفانه با فاجعه‌ی اسفناک پرواز PS752 زندگانی کوتاهش به پایان رسید.



اردلان متولد ۲۰ اسفند ۱۳۴۹ در تهران بود. سال ۱۳۷۳ در رشته‌ی مهندسی عمران از دانشگاه علم و صنعت فارغ‌التحصیل شد و سال ۱۳۷۷ با نیلوفر ازدواج کرد. آن‌ها تابستان ۱۳۷۸ به کانادا مهاجرت کردند و سال ۱۳۸۳ تنها فرزندشان، کامیار، در ونکوور به دنیا آمد. اردلان در شرکت مترو تستینگ به عنوان مهندس کنترل کیفیت پروژه‌های ساختمانی آغاز به کار کرد و سپس در پروژه‌های تونل‌سازی در ونکوور و هنگ‌کنگ کار خود را با شرکت SELI ادامه داد. او مدیر پروژه‌ی «اسکای‌ترین» در ونکوور و کانادالاین بود. مهندسی حرفه‌ای و متعهد بود که اعتقاد داشت بیش از اینکه از جامعه توقع داشته باشد، باید در بهبود وضعیت جامعه‌ی خود مشارکت کند. در کنار فعالیت شغلی، به مدت هشت سال در فعالیتهای اجتماعی و آموزشی «The Canadian Iranian of Association Civic» به عنوان مدیر ارتباطات شرکت داشت. فعالیتی که باعث ارتباط هرچه بیشتر او با جامعه‌ی ایرانی کانادایی و احزاب و تفکرات سیاسی بود. همسری مهربان، پدري فداکار، فرزند و برادری متعهد و دوستی عالی بود ولی افسوس که فاجعه‌ی پرواز PS752 او، همسر و فرزندش را از ما گرفت.

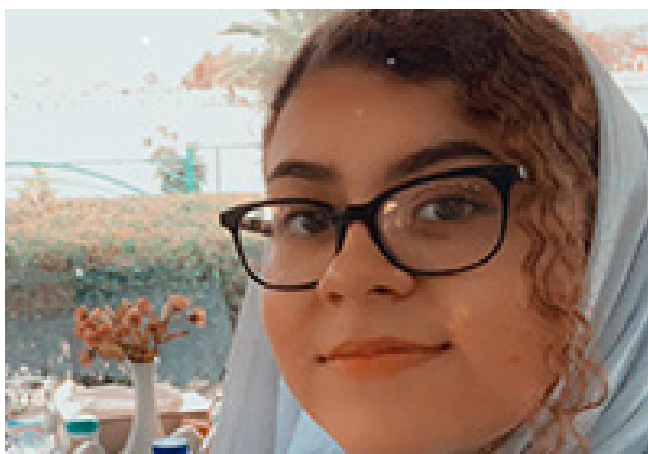
## مهدی اسحاقیان در چه



مهدی ۲۴ دی‌ماه ۱۳۷۳ در اصفهان به دنیا آمد. خوش‌قلب و مهربان بود و همیشه لبخند زیبایی بر لب داشت. از کودکی به فوتبال و تکواندو علاقه داشت، آن‌چنان که در تکواندو تا کمر بند مشکی پیش رفته بود. او با هوش و سخت‌کوشی‌اش به دانشگاه شریف وارد شد. در دوران کارشناسی کنار تیم دانشگاهش موفق به ساخت رباتی به نام «سیمرغ» شد و شهریورماه ۱۳۹۷ در مسابقات توکیو- ژاپن شرکت کرد. کودکان کار در زندگی مهدی نقش ویژه‌ای داشتند و او در اوقات فراغت خود از دانشگاه، به آن‌ها درس می‌داد. می‌گفت: «از اینکه آن‌ها با خنده مرا عمو صدا می‌زنند غرق لذت می‌شوم.» در دوران فوق لیسانس و ترم اول دکتری دانشگاه مک‌مستر در زمینه‌ی وسایل نقلیه‌ی خودران کار می‌کرد و پروژه‌های زیادی را در این زمینه به پایان رسانده بود. آن‌طور که ما می‌دانیم، مهدی پروژه‌های زیادی در دست انجام داشت که مردان در قدرت ظالمانه او را از تحقق آن‌ها بازداشتند.



مریم در غروب سرد و زمستانی بیستم بهمن ۱۳۵۸ در کرمانشاه به دنیا آمد. زودتر از همسالان خود نشستن، ایستادن، دویدن و حرف زدن آموخت. به عروسک‌ها علاقه‌ای نداشت و بهترین رفیقش کتاب بود. مریم آرمانی داشت. آرمانی که از او انسانی عاشق طبیعت ساخت، عاشق حیوانات، مردم ناتوان، کودکان دچار معلولیت، بچه‌های بی‌سرپرست و شکست‌خورده‌گان. برابری خواه بود و از تبعیض میان زن و مرد رنج می‌برد. عاشق تحصیل و آموختن بود. دیپلم را در مهرشهر کرج گرفت و در دانشگاه آزاد تهران زبان انگلیسی خواند. سپس در مقطع کارشناسی ارشد رشته‌ی MBA وارد دانشگاه صنعتی شریف شد. سال ۱۳۹۸ از دانشگاه سنت مری کانادا در شهر هالیفاکس پذیرش گرفت تا در رشته‌ی فاینانس دومین فوق لیسانسش را بگیرد. اتفاقی که هرگز نیفتاد. مریم می‌توانست در بالاترین مرتبه‌ی علمی بایستد و بر زندگی خود و مردمان دیگر بیشتر نور بتابد. می‌توانست با تسلطش بر سه زبان انگلیسی، فرانسه و آلمانی همچنان مترجم دردهای مردمان رنجور جهان باشد، بیشتر عشق بورزد، شادی کند و بیشتر زندگی کند. داستان زندگی مریم می‌توانست جور دیگری رقم بخورد، اما حالا داستان یکی از انسان‌هایی است که قربانی ظلم و جفای حکومتی شدند، که آن‌ها را وادار به ترک وطن کرده بود.



مهربان روز گرمی در مردادماه ۱۳۸۰ به دنیا آمد. او را مهربان صدا زدند و نمی‌دانستند بعدها که بزرگ می‌شود چقدر این اسم برازنده‌ی اوست. مهربان بود و گرم؛ همچون آفتاب داغ مرداد، همچون نور درخشان خورشید و گرمای سرزمین مادری. به دبیرستان که رفت تصمیمش را گرفت؛ دلش می‌خواست پزشک شود. برای دست یافتن به این آرزو به همراه مادرش قدم به خاک کانادا گذاشت. وقتی تصمیم به مهاجرت گرفت، در دفترش نوشت: «هدف سال اول مهاجرت ملاقات آدم‌های تازه و دوستان جدید خواهد بود.» با تمام شور و عشقی که می‌توانست در دختری شانزده ساله باشد، در کشوری آزاد و امن ساکن شد. کلاس یازدهم و دوازدهم را در دبیرستان وودبریج کالج تورنتو خواند و دیپلمش را با نمراتی درخشان به پایان برد تا دانشگاه اتاوا او را به عنوان دانشجویی استثنایی و ممتاز بپذیرد. تنها فرزند خانواده بود و برای دیدار با پدرش که مدتی پیش بیمار شده بود به ایران سفر کرد. مهربان رفت. مهربانی که وجودش زمین را زیباتر می‌کرد جزو ستاره‌های PS752 شد. بی‌شک دنیا بدون او خورشید درخشانی را کم دارد؛ گرمای مردادش را، آفتاب گرمابخشش را.



مهديه ۲۱ خرداد ۱۳۶۰ به دنيا آمد. او کارشناس ارشد معماری بود و در کار خود بسیار تبحر داشت. پس از ازدواج با حمید و مهاجرت به کانادا در سال ۱۳۸۷، در همین رشته کار خود را ادامه داد و آنجا هم بسیار موفق بود. در کانادا پروانه‌ی کار خود را به عنوان معمار کسب کرده و از مدیران شرکت Narchitecture بود. سیزده سال کار مداوم در این رشته از او معمار برجسته‌ای ساخته بود که از سوی شرکت بزرگ تیم هورتونز جایزه‌ی «بهترین طراحی» را دریافت کرد. مهديه و حمید بعد از مهاجرت صاحب دو فرزند شدند؛ آرنیکا و آرسام. مهديه با وجود درگیری در کار مادری توانا و شایسته بود. دی‌ماه ۱۳۹۸ مهديه و بچه‌ها به ایران رفتند تا با اقوام و خانواده دیدار کنند. آن‌ها هرگز به خانه بازنگشتند.

## آرنیکا نیازی



آرنیکا متولد شش بهمن ۱۳۸۹ در تورنتو کانادا بود. از سه سالگی به همراه برادرش آموزش موسیقی می‌دید و عاشق ورزش ژیمناستیک بود. اطرافیان ادب و شخصیت تاثیرگذار او را به یاد می‌آورند. با وجود اینکه در کلاس چهارم دبستان درس می‌خواند، رفتاری بزرگتر از سن خود نشان می‌داد و می‌توانست جمعی را مدیریت کند. نسبت به آدم‌های دیگر بی‌تفاوت نبود و با ارزش‌های انسانی بزرگ می‌شد. می‌خواست هر کاری را با نهایت دقت و ظرافت به پایان ببرد و در هر کاری که انجام می‌داد فوق‌العاده احساس مسئولیت می‌کرد. آرنیکا به همراه برادرش، آرسام، و مادرش، مهدیه، برای دیدار خانواده و اقوام به ایران سفر کردند. در روزهای پایانی سفر به ایران، آرنیکا شوق برگشتن به مدرسه‌اش را داشت؛ شوقی که با شلیک به آن هواپیما، همراه آرزوها و استعدادهایش کشته شد.



آرسام ۱۵ آذر ۱۳۸۷ در تورنتو کانادا به دنیا آمد. به بیشتر از سنش دانستن و درک مسائل پیچیده معروف بود. از کودکی موسیقی می‌آموخت و تشنه‌ی دانش ریاتیک بود، تا آنجا که در مدرسه او را مرد تکنولوژی می‌نامیدند. سه زبان می‌دانست: فارسی، انگلیسی و فرانسوی. از کمک به دیگران دریغ نمی‌کرد؛ کمک به مادر بزرگ و پدر بزرگ، کمک به پدر و مادرش در کارهای خانه و به هر کسی که محتاج کمک بود. شیفته‌ی «عملیات شبیه‌سازی پرواز» بود و عجیب آن که دو سال آخر به سوانح هواپیمایی علاقه نشان می‌داد. در مورد علت سقوط هواپیماها تحقیق می‌کرد و تا می‌توانست اطلاعات جمع‌آوری می‌کرد. وقتی می‌پرسیدند چرا در مورد این موضوع می‌خوانی، معصومانه می‌گفت: «برایم جالب است.» آرسام دوازده ساله هرگز نمی‌دانست هواپیمایش در آسمان سرزمین مادری نه به علت نقص فنی که بر اثر موشک‌های حکومتی جانی، سرنگون خواهد شد.





نیلوفر در سال ۱۳۳۷ در تهران در خانواده ای سیاسی به دنیا آمد. پدرش احمد صدر حاج سید جوادی، سیاستمدار، فعال اپوزیسیون و از بنیانگذاران نهضت آزادی ایران بود. در سال ۱۳۷۸ نیلوفر به همراه خانواده به کانادا مهاجرت کرد. تحصیلات دانشگاهی اش در زبان فرانسه باعث شد که او مونترال را به عنوان خانه‌ی دوم خود انتخاب کند. سال‌ها یک مرکز فرهنگی به اسم مکیک را در مونترال اداره کرد، جایی که از شهروندان ایرانی و غیرایرانی مونترال با قلب و آغوشی باز پذیرایی می‌کرد. سارا، یک دوست خانوادگی، او را اینگونه توصیف می‌کند، «نیلوفر، نیلوفر ما بود، نیلوفر همه. زیبا و آراسته، و بی‌پروا در عشق ورزیدن. در خانه‌ی زیبایش همیشه به روی همه باز بود؛ مأمنی گرم، وقتی سرگردان و دلتنگ فقط می‌خواستیم کسی بفهمدمان. نیلوفر می‌فهمید درد آغاز کردن، شکست خوردن، از دست دادن، بلند شدن و از نو آغاز کردن را. و با تمام وجود درک می‌کرد دوباره ساختن بر ویرانه‌ها و جنگیدن برای آنچه حق است چه بهایی دارد. آن چه نیلوفر داشت و بقیه کمتر داشتند، جسارتِ گران پرداختن برای عشق بود. برای همین هم بود که عین جوجه اردک‌های نوپا از پَسَس می‌دیدیم و خودمان را بهش می‌چسبانیم. از او می‌پرسیدند: دخترانتان هستند؟ به چشم‌هایمان خیره می‌شد و با غرور می‌گفت: بله! دخترهای خوب منند. آسیه و سلمه، دوقلوهایش، می‌خندیدند و سلمان پسر بزرگ نیلوفر می‌گفت: مامانِ من، مادر همه است!»



نوژان ۱۸ آذر ۱۳۸۷ در شهر وینیپگ مانیتوبا در کانادا به دنیا آمد. پسری باهوش که درک عمیقی داشت. وقتی موبایل یا کامپیوتر پدر خراب می شد از نوژان می خواست برایش درست شان کند. او هم در مقابل چشمان حیرت زده ی پدر دست به کار می شد و خیلی سریع تعمیرشان می کرد. نوژان عاشق سیاست بود. در راه مدرسه به خانه به اخبار گوش می داد و آرزو داشت روزی نخست وزیر کانادا شود. کلاس ششم بود که برای تعطیلات کریسمس با مادر به ایران رفت. در راه بازگشت هنوز هواپیمایشان در آسمان سرزمین مادری بود که آرزوها و نبوغش به آتش کشیده شد.

## فرزانه نادری



فرزانه ۵ اردیبهشت ۱۳۶۰ در ایران به دنیا آمد. به مهربانی شهره بود و دوست داشت از درد آدم‌ها بکاهد. همین علاقه بود که او را به سمت رشته‌ی روان‌شناسی در دانشگاه کشاند. زنی دلسوز بود که لبخندش در خاطره‌ها باقی خواهد ماند و همسری فداکار و غم‌خوار بود برای عشق زندگی‌اش. فرزانه بعد از مهاجرت به کانادا صاحب پسری به اسم نوژان شد. او در مقطع دکتری روان‌شناسی تحصیل می‌کرد و هم‌زمان عضو گروه رسیدگی به کودکان مبتلا به اوتیسم در شهر وینیپگ مانیتوبای کانادا بود. خدمت به کودکان مبتلا به اوتیسم کاری بود که با تمام وجود دوست داشت. او تصمیم گرفت به همراه پسرش برای تعطیلات کریسمس به ایران برود. فرزانه که شیفته‌ی کمک به دیگران بود، او که تنها می‌خواست سرزمین مادری‌اش را دوباره ببیند، رفت و دیگر نیامد.



کیانا متولد ۱۲ تیرماه ۱۳۷۹ بود؛ دختر اول خانواده‌ای پنج نفره. نوزده ساله بود که برای ادامه تحصیل در رشته‌ی IT به کانادا رفت. باهوش بود و با معدل بالا از دبیرستان بوعلی در رشته‌ی ریاضی فیزیک فارغ‌التحصیل شد. در دو رشته‌ی مهندسی شیمی و مهندسی پزشکی در ایران قبول شده بود، اما به خاطر محدودیت‌هایی چون حجاب اجباری، تحصیل در تورنتو را انتخاب کرد. زیبا بود و همیشه آراسته، و شخصیت تحسین‌برانگیزش زبانزد دوستان و بستگان بود. وطن‌پرست و مسئولیت‌پذیر بود و سفر به کانادا را پلی می‌دانست به سوی آینده‌ای بهتر برای خود و خواهرانش. درون‌گرا بود، هرگز گلایه نمی‌کرد و همواره تلاش می‌کرد فردی مستقل و مفید باشد. کیانا سرشار از زندگی بود اما همه‌ی رویاها و آرزوهایش با فرمان شلیک دو موشک سپاه پرپر شد.

## زهرای نقیبی



زهرای ۲۸ فروردین ۱۳۶۶ در توپسرکان همدان به دنیا آمد. عاشق طبیعت و کوهنوردی بود؛ می‌گفت تماشای کوه‌ها او را به خلایق عمیق می‌برد. الوند، که بی‌نهایت آن را دوست داشت، نماد دلتنگی‌های او بعد از مهاجرت بود. زهرای لیسانس عمران خود را از دانشگاه بوعلی‌سینا و کارشناسی ارشدش را در همین رشته از دانشگاه خواجه نصیر با رتبه‌ی نخست کسب کرد. با عشقش، محمد، در دوران لیسانس آشنا شد و سال ۱۳۹۳ با او ازدواج کرد. آن دو سال ۱۳۹۶ برای ادامه تحصیل و کار به کانادا مهاجرت کردند. زهرای نگران وضعیت دنیا بود و روز و شب برای کاهش مصرف انرژی در گلخانه‌ها تحقیق و کار می‌کرد. زهرای و محمد به ایران سفر کرده بودند که در راه بازگشت به ویندزور کانادا، پروازشان با شلیک موشک‌های سپاه پاسداران بر فراز آسمان تهران سرنگون شد و آن دو هرگز به مقصد نرسیدند.



محمد ۱ فروردین ۱۳۶۵ در بابل به دنیا آمد. عاشق فوتبال و تیم آرسنال انگلستان بود و می‌توانست ساعت‌ها جزئیات تکنیکی این ورزش را تحلیل کند. باقی اوقاتش را در طبیعت می‌گذراند و ارتفاعاتِ فیلبند مازندران در قلب او جای داشت. سه‌تار و تنبک می‌نواخت. عاشق ایران بود، از خطه‌های مختلف سنگ و چوب و یادگاری جمع می‌کرد: «هر جای دنیا که باشم برایم درّ و گوهرند.» محمد تا پایان کارشناسی ارشد رشته‌ی عمران، گرایش خاک، در ایران تحصیل کرد. او و همسرش، زهرا، در شهر ویندزور کانادا زندگی می‌کردند و هفت سال از آشنایی و ازدواج‌شان می‌گذشت. محمد به عنوان کارشناس ارشد کنترل کیفیت بتن در شرکت Systems Prestressed کار می‌کرد و در همان شب هجدهم دی‌ماه مدرک قبولی در نظام مهندسی کانادا را دریافت کرده بود. او درباره‌ی پرواز MH17 در توییتش نوشته بود: «مسافران این هواپیما قربانی قدرت و سیاست شدند.» همین اتفاق برای محمد، همسرش و هم‌سفرانش نیز رخ داد.



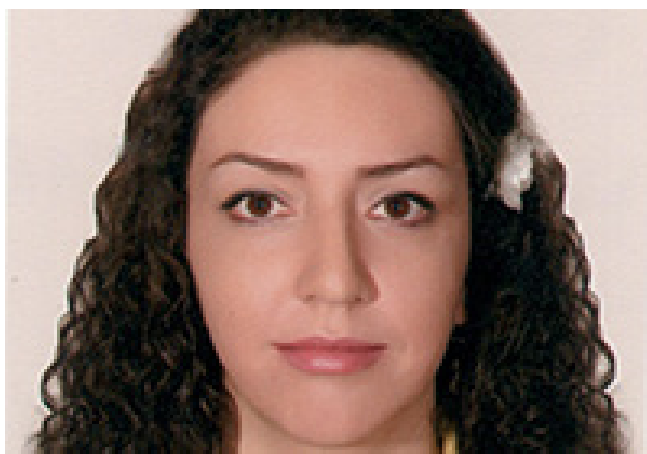
من آنسیسا هستم، متولد ۱۲ آذر ۱۳۸۸. ده ساله‌ام، از خانواده‌ای سه نفره که به ایران رفته بودند تا پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌ها را ببینند. آن‌ها می‌گویند چقدر بزرگ شده‌ای و من با تردستی‌هایم همه را مشغول می‌کنم. من ایران را دوست دارم؛ این را از سریال «هشتگ خاله سوسکه» فهمیدم. آخر هفته‌ها در وینپیگ به کلاس زبان فارسی می‌روم. مامان و بابا هم با من می‌آیند. دختر شادی هستم و ترانه و موسیقی را دوست دارم. چهار سالم که بود شعرهای هوشنگ ابتهاج را از بر می‌خواندم. رقص‌های محلی ایرانی را بلدم و در مجالس عروسی در ایران همه را مجذوب هنر خود می‌کنم. ما سه سال در کانادا زندگی کردیم. اینجا ایرانی زیاد نبود. ما خودمان بودیم؛ ما سه نفر. برف بارید؛ سه بار. تابستان شد؛ سه بار. آخرین پاییز جشن تولد ده سالگی‌ام را گرفتیم. اما برف چهارم را ندیدم. مامان گفته بود چشمت را ببندی رسیدیم. من چشمم را بستم و شنیدم هواپیما دارد بلند می‌شود. من آنسیسا هستم. عضوی از یک خانواده‌ی سه‌نفره، که دیگر نیست.



میرمحمد مهدی که مهدی صدایش می‌کردند، ۸ خرداد ۱۳۵۵ در بیمارستان سینای شهر تبریز به دنیا آمد. فرزند دوم در خانواده‌ای متوسط بود با پدری کارمند بانک و مادری معلم. او بنا به شغل پدر در شهرهای مختلفی چون سلماس، تبریز و زنجان زندگی کرد. شهر پدر و مادری‌اش اما خوی بود. تابستان‌ها و گل‌های آفتابگردان آن شهر او را به خاطر می‌آورند. دانش‌آموز مستعدی بود که در رشته‌ی مهندسی نقشه‌برداری دانشگاه تهران پذیرفته شد. در مقطع فوق لیسانس، با همسرش، بهاره، در تهران آشنا شد و حاصل ازدواج‌شان دختری زیبا بود به نام آنیسا. آن‌ها سال ۲۰۱۷ به کانادا و شهر وینیپگ مهاجرت کردند. مهدی در رشته‌ی خودش مشغول به کار شد و علاوه بر آن به صورت داوطلبانه در مدرسه‌ی فارسی‌زبان وینیپگ به بچه‌ها فارسی یاد می‌داد. مهدی و بهاره اغلب با آنیسا به پارکی می‌رفتند که روبه‌روی خانه‌شان بود. خانه‌ای که امروز از هر سه نفر آن‌ها خالی مانده است.



## بهاره حاج اسفندیاری



بهاره ۲۲ آذر ۱۳۵۷ در همدان و در خانواده‌ای متوسط به دنیا آمد. دانش‌آموز سخت‌کوشی بود که در مدارس فرزندانگان تحصیل کرد و در رشته‌ی مهندسی عمران دانشگاه تهران پذیرفته شد. بهاره و همسرش، مهدی، سال ۱۳۷۹، هنگام تحصیل در مقطع فوق لیسانس رشته‌ی مدیریت ساخت با هم آشنا شدند. این آشنایی به ازدواج در مهرماه سال ۱۳۸۲ و تولد دختری به نام آنیسا در سال ۱۳۸۸ منجر شد. بهاره دف می‌نواخت، شعر می‌گفت و داوطلبانه در مدرسه‌ی فارسی‌زبان وینپیگ فارسی درس می‌داد. بهاره، مهدی و آنیسا در وینپیگ زندگی می‌کردند. بهاره مدیر پروژه‌ی شرکت مارو در ساخت بلندترین عمارت وینپیگ بود که این فاجعه رخ داد. فاجعه‌ی سرنگونی هواپیمای PS752 با موشک‌های سپاه.



میترا دوم دی‌ماه ۱۳۵۲ در همدان به دنیا آمد و همان‌جا به مدرسه رفت. در دانشگاه علامه طباطبایی ادبیات فارسی خواند و لیسانس گرفت. بیست و پنج ساله بود که ازدواج کرد اما نمی‌خواست محصور در خانه بماند؛ می‌خواست بیشتر بیاموزد. هر هفته به دانشگاه اراک رفت و آمد کرد و موفق به اخذ مدرک فوق‌لیسانس در رشته‌ی زبان‌شناسی شد. سال ۱۳۸۰ در همدان صاحب دختری شد که نامش را هونامیک گذاشتند. میترا تصمیم جدی داشت که مهاجرت کند و مهم‌ترین دلیلش شرایط نامساعد ایران برای زنان بود، اما همسرش موافق نبود. هونامیک شش‌ماهه نشده بود که در فرودگاه آمستردام از هواپیما پیاده شدند. میترا می‌دانست از آن روز تمام مسئولیت دخترک به عهده‌ی اوست. مدتی طول کشید تا خود را به سوئد برساند. آنجا موفق شد به عنوان معلم مدرسه استخدام شود. میترا به ایران آمده بود تا شب یلدا را کنار خانواده جشن بگیرد. قرار بود صبح پنجشنبه، نهم ژانویه، در مدرسه حاضر شود، از میان پسرها و دخترها بگذرد، به تک‌تکشان لبخند بزند: «سرد شده، نه؟»، «چطوری؟ چه پوتین‌های قشنگی پوشیدی!» و بعد راهی اتاق کارش شود. صبح پنج‌شنبه‌ای که هرگز نرسید، چون یک روز قبل در هواپیمای PS752 نشسته بود.

## دلارام داداش نژاد



دلارام در زمستانی سرد در روز یازدهم بهمن ۱۳۷۱ آرام دل شد. دختری با چشمان درشت و درخشان، فرشته‌ای به نام دلارام. او مهربان، فعال و نگران دنیای اطراف بود. پس از تحصیل در تهران به ونکوور رفت تا در رشته‌ی ژنتیک ادامه تحصیل بدهد و آینده را جستجو کند. هم‌زمان با تحصیل کار می‌کرد و همچنین به کار داوطلبانه در بیمارستان سنت پاول مشغول بود. دختر بیست و هفت ساله‌ای که هیچ‌وقت به جشن تولد بیست و هفتمش نرسید. او هر روز با شوق به بیمارستان می‌رفت و از سوپی دلتنگ خانه‌ی پدری بود. «برای تعطیلات برمی‌گردم». بعد از دیدار با همه، صبح آن روز شوم با چشمان درخشانش خداحافظی کرد و به امید دیدار دوباره‌ی خیابان‌های باران‌گیر ونکوور و گل‌های آفتابگردان سوار هواپیمایی شد که هیچ‌وقت به مقصد نرسید.

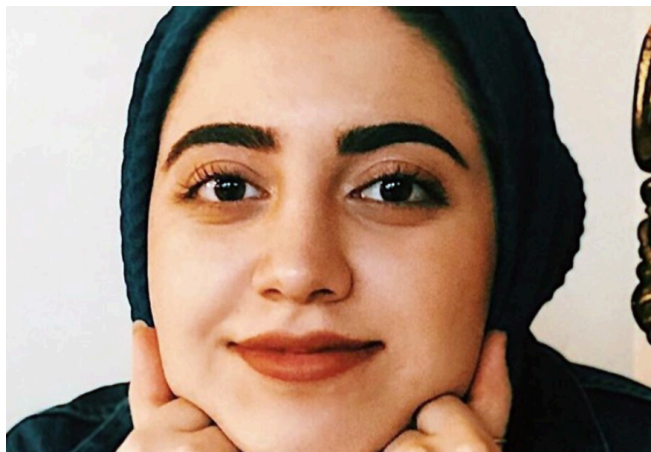


منصور ۲۲ تیر ۱۳۶۹ در اصفهان به دنیا آمد. نزدیک زاینده‌رود. آن سال‌ها هنوز زاینده‌رود زنده بود. رودخانه به منصور شوقِ بودن می‌داد. اما ظالمان عاقبت زاینده‌رود را هم همچون جوانانش به کشتن دادند. مادرش می‌گوید از کودکی همه جا سروقت حاضر می‌شد. صبح‌ها زودتر از نگهبان مدرسه پشت در ایستاده بود! حتی یک بار نگهبان گفته بود کلید مدرسه را دستت می‌دهم تا از فردا در را باز کنی! تحصیلات سهم بزرگی در زندگی‌اش داشت. عضو بنیاد ملی نخبگان ایران بود. با رتبه‌ی نخست در مقطع کارشناسی ارشد فارغ‌التحصیل شد. مقاطع ارشد و دکتری را با شرط معدل پذیرفته شد و دوباره برای دکتری مدیریت ساخت از دانشگاه واترلوی کانادا پذیرش گرفت. دانشجوی موفق بود و تنها کمتر از یک سال به اتمام درسش مانده بود که به ایران سفر کرد. همسرش، هانیه، می‌نویسد: «سیزده روز بعد از ازدواجمان، منصور به دست همان‌هایی که فکر می‌کرد شاید حتی روزی کنارشان بجنگد و همیشه می‌گفت اگر ایران جنگ شود به وطن بر می‌گردد، کشته شد و رزهای دسته گل عروسی‌مان که قرار بود بعد از خشک شدن سال‌ها به دیوار خانه‌ی مشترک‌مان به یادگار آویز شوند، پری‌پر شدند.»

## محمدحسین اسدی لاری



محمدحسین ۱۰ فروردین ۱۳۷۵ در تهران به دنیا آمد. بخشی از کودکی‌اش در انگلستان گذشت و بازگشتش به سرزمین مادری با ادامه‌ی تحصیلات و کسب مدال برنز المپیاد شیمی کشوری همراه بود. محمدحسین که سقفی برای آرزوهای خود نمی‌شناخت، برای ادامه تحصیل کانادا را برگزید. آرزویش از دیرباز این بود که پزشک شود. در این راه لحظه‌ای درنگ نکرد و جزو اندک دانشجویان دوره‌ی دکتری بود که هم‌زمان به تحصیل پزشکی می‌پرداخت. او با ابتکار خود نهادی به نام «Fellowship STEM» را برای توانمندسازی جوانان در زمینه‌ی علوم و ریاضیات بنیاد نهاد که ابتدا در سطح ایالتی و سپس به سرعت در کل آمریکای شمالی زباز شد. او از بنیان‌گذاران انجمن پزشکان مبدع و کارآفرین (با نام اختصاری CAPIE) هم بود. به گفته‌ی استادان محمدحسین، کسی از دست رفت که می‌توانست جهان را تغییر دهد.



زینب هفتم مهرماه ۱۳۷۷ در تهران به دنیا آمد. از کودکی به مهربانی و دلسوزی برای خانواده معروف بود. دو سال اول دبستان را در انگلیس گذراند و سپس به همراه خانواده به سرزمین مادری بازگشت. دبیرستانی بود که همراه برادرش، محمدحسین، راهی کانادا شد و به رشته‌ی ساینس در دانشگاه راه پیدا کرد. او دانشجویی پرانگیزه بود که روحیه‌ای ایده‌آل‌گرا داشت و برای رسیدن به هدفش هیچ‌گاه از تلاش بی‌وقفه دست نمی‌کشید. زینب آرزو داشت پزشکی بخواند و قرار بود پس از طی آخرین ترم تحصیلی، دوره‌ی تکمیلی پزشکی را شروع کند. در یکی از تعطیلات تابستانه‌ای هم که به ایران آمده بود دست از تلاش برداشت و در دفتر نمایندگی سازمان جهانی بهداشت در تهران به کسب تجربه پرداخت. دختری که در طول عمر کوتاهش جوایز علمی زیادی کسب کرده بود هرگز فرصت نیافت به آرزوهایش برسد. زینب نمی‌دانست موشک‌ها در آسمان کشورش حق بالیدن و رشد را از او و برادرش خواهند گرفت.

سوزان گل باباپور 

---



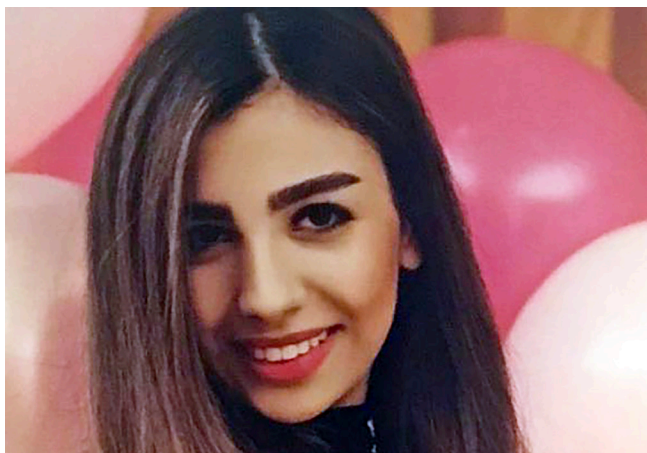
سوزان ۲۷ فروردین ماه ۱۳۴۹ در ایران متولد شد. او فوق لیسانس شیمی داشت و در کانادا زندگی می‌کرد.



صدف ۱۶ آذر ۱۳۷۱ در تهران متولد شد. دختر بچه‌ای شاد و پر جست و خیز که عاشق دریا بود. به آب سرد استخر که پا می‌گذاشت خیلی زود از جایی دورتر سر بیرون می‌آورد. در مسابقات شنا سرآمد بود. پیانو می‌نواخت و از تماشای تابلوهای نقاشی لذت می‌برد، از تماشای زیبایی و نور. دختری پرانرژی که در هر جمعی حضور داشت، دیگران را به وجد آورده و به اطرافیانش انرژی می‌بخشید. صدف پس از پایان دبیرستان در رشته‌ی معماری پذیرفته شد و خرداد ۹۵ تصمیم گرفت به کانادا مهاجرت کند. او در دانشگاه رشته‌ی مدیریت منابع انسانی را انتخاب کرد و در همین حال پس از شرکت در آزمون‌های متعدد، به استخدام شرکت هیوندای درآمد. در دو سال آخر نیز به عنوان مشاور زیبایی و رابط فروش با شرکت کریستین دیور همکاری داشت. در آخرین سفر به مادر گفت: «برمی‌گردم ایران مامان. تا عید برمی‌گردم و پیشت می‌مانم. برمی‌گردم و در پناهگاه به این زنها کمک می‌کنم. برای سگ‌ها واکسن می‌آورم. برمی‌گردم به این بچه‌ها کمک کنم؛ به همین دختری که امروز یک شاخه نرگس از او خریدم.» صدف که تنها فرزند خانواده بود، با رفتنش افسوسی ابدی در دل پدرش گذاشت و انتظاری طولانی در قلب مادرش.



## روجا امیدبخش



روجا سحرگاه ۱۶ اردیبهشت سال ۱۳۷۵، با چشمانی درشت، مژه‌هایی بلند و تاب‌دار و پوستی چون گلبرگ‌های رز صورتی در بابل به دنیا آمد. نامش را روجا گذاشتند به معنای ستاره‌ی صبحگاهی. تنها دلخوشی پدر که برای کار زیاد به سفر می‌رفت شنیدن صدای خنده‌های روجا بود. پدر کاپیتان کشتی بود و روجا را به بسیاری از نقاط دور و نزدیک دنیا برده بود تا از میان امواج بلند دریاها و اقیانوس‌ها دنیا را تماشا کند. روجا روی عرشه‌ی کشتی بازی می‌کرد و به دوردست‌ها چشم می‌دوخت. او هوش سرشاری داشت. در رشته‌ی مدیریت بازرگانی تحصیل کرد و برای ادامه تحصیل به کانادا رفت. بعد از یک ترم تحصیل در دانشگاه برای تعطیلات و رفع دلتنگی به ایران آمده بود. اما در آن بامداد شوم، هم‌زمان با دمیدن ستاره‌ی صبحگاهی در آسمان، نور چشمان روجا بر اثر اصابت موشک سپاه برای همیشه خاموش شد.



مرضیه ۲۱ اردیبهشت ۱۳۶۱ در شیراز به دنیا آمد. دختری با استعداد در زمینه‌های مختلف همچون شعر سرودن، نقاشی و کاریکاتور کشیدن و نواختن گیتار و پیانو با دستان توانایش که استادش را به تحسین وامی‌داشت. در هجده سالگی، پیش از کنکور سراسری، پدرش را از دست داد. بعد از آن تصمیم گرفت در دانشگاه شیراز رشته‌ی تحصیلی پدرش، مهندسی اصلاح نباتات، را انتخاب کند. در همان دانشگاه کارشناسی ارشد منابع طبیعی را به پایان رساند، سپس برای مقطع دکتری در حوزه‌ی محیط زیست دانشگاه واترلو عازم کانادا شد. همکاری‌اش در دانشگاه او را نه فقط به عنوان دانشمند باهوشی که به مسائل از زوایای جدیدی نگاه می‌کند، بلکه به عنوان انسانی تاثیرگذار می‌شناختند. در آخرین پژوهش‌هایش درباره‌ی تامین آب در جهان تحقیق می‌کرد که از زمین فراتر می‌رفت و به دریاچه‌های از بین رفته‌ی مریخ می‌رسید. یکی از رویاهایش این بود که به قطب جنوب برود و فکر می‌کرد نقطه‌ی عطفی در زندگی‌اش خواهد بود. رویایی که هرگز تحقق نیافت. مادرش می‌گوید: «هیچ‌کس نمی‌خواهد باور کند مری رفته است؛ حتی نقاشی‌اش از دختری با موهای فر فری که گاه در سیاره‌ای و گاه در جنگل، دنبال ابرهایی می‌گردد که شبیه علامت سوال‌اند. هیچ‌کس، حتی ابرهای توی نقاشی‌اش.»

## سکینه احمدی



سکینه ۲۸ خرداد ۱۳۶۸ در افغانستان به دنیا آمد. او همراه خانواده به ایران مهاجرت کرد و بعد از ازدواج صاحب دختری به نام مطهره شد. سکینه به دلیل شرایط نامناسب در ایران و با آرزوی آینده‌ای روشن برای خانواده‌اش به آلمان مهاجرت کرد و آنجا صاحب دومین فرزندش، محسن، شد. او مادر دلسوزی بود که برای تضمین آینده‌ی فرزندانش از هیچ تلاشی فروگذار نکرد. شروع به یادگیری زبان آلمانی کرد و مشغول گذراندن دوره‌های دستپاری پزشکی بود. سکینه عاشق خانواده‌اش بود؛ از همین رو تصمیم گرفت برای تعطیلات ژانویه همراه با دو فرزندش برای دیدار آن‌ها به ایران برود. سفری که با شلیک ستمگرانه‌ی موشک‌های سپاه بی‌بازگشت ماند.



محسن ۱۵ شهریور ۱۳۹۳ در آلمان به دنیا آمد. او عاشق موسیقی، شادی و رقص بود. به همراه مادر و خواهرش برای دیدار خانواده به ایران سفر کرد و کنار مادربزرگ، پدربزرگ، خاله و دوستان دوران شادی را سپری کرد. دیداری که تبدیل به دیدار آخر شد. محسن پنج ساله، پیش از آنکه فرصت رفتن به مدرسه پیدا کند، با سنگدلی جنایتکاران سپاه از ادامه‌ی زندگی محروم شد.

## مطهره احمدی



مطهره ۲۰ آبان ۱۳۹۰ در ایران به دنیا آمد. به همراه مادر و پدر به آلمان مهاجرت کرد تا در دنیایی آزاد بزرگ شود. زندگی مطهره‌ی کوچک با به دنیا آمدن برادرش، محسن، شیرین‌تر از همیشه شد. در تعطیلات کریسمس، مطهره به همراه مادر و برادرش برای دیدار خانواده به ایران سفر کرد. سفر به ایران آخرین سفر مطهره‌ی هشت ساله شد.



پگاه ۲۷ دی‌ماه ۱۳۷۷ در تهران به دنیا آمد. فرزند اول خانواده، دختری زیبا و آرام. در خانواده‌ای بزرگ شد که همه چیز برایش فراهم بود، با این حال بسیار مستقل بود. با وجود قبولی در آزمون ورودی مدرسه‌ی فرزندگان، تصمیم گرفت به خاطر جدا نشدن از دوستش به مدرسه‌ی دیگری برود. وقتی در رشته‌ی بیولوژی دانشگاه آزاد تهران درس می‌خواند، تصمیم گرفت به کانادا برود و در رشته‌ی بیومدیکال از دانشگاه یورک پذیرش گرفت. پگاه عاشق گربه‌ها بود. عاشق سنگ‌های کوارتز. ریحانا و مالوما گوش می‌داد. فوتبال تماشا می‌کرد. از فیلم‌های تاریخ سینما، سی‌دی‌های فیلم‌های کوبریک و فیلم فارست گامپ کنار سری کتاب‌های هری پاتر در کتابخانه‌اش باقی مانده است. در آموختن زبان استعداد فراوانی داشت و به زبان‌های فارسی، ترکی، انگلیسی و اسپانیایی حرف می‌زد. پگاه به ایران سفر کرده بود تا هم ریزنمراتش را از دانشگاه بگیرد و هم با خانواده تجدید دیداری کند. دانشگاه یورک منتظر مدارک تحصیلی پگاه بود. اما او هرگز فرصت نکرد به دانشگاه بازگردد و رویاهایش را دنبال کند.



آروین دهم مرداد سال ۱۳۶۳ در سنندج به دنیا آمد. در روزهای جنگ، روزهای آژیر قرمز، در سال‌های گریختن به پناهگاه. آروین همیشه دانش‌آموز ممتازی بود. تا پایان دبیرستان در مدرسه‌ی تیزهوشان درس خواند و در دانشگاه تبریز در رشته‌ی برق پذیرفته شد. چهار زبان می‌دانست؛ کردی، فارسی، انگلیسی و فرانسه و بر هر چهار زبان مسلط بود. علاوه بر همه‌ی این‌ها، هنرمند بااستعدادی بود؛ گاهی آواز می‌خواند، گاهی گیتار یا دیوان می‌نواخت و وقتی عشق آیدا از راه رسید، ترانه‌ای از داریوش بر زبانش جاری شد؛ «عشق به شکل پرواز پرنده‌ست...» خوب فوتبال بازی می‌کرد، خوب می‌دوید و شیفته‌ی کوهنوردی و اسکی و بیلاق‌گردی بود. دوست داشت به طبیعت برود و روزها و شب‌ها بماند. رفیق کوه و بیشه و جنگل باشد. چقدر دور، چقدر دور از این خیالات زندگی را ترک گفت. شاید ترجیح می‌داد با گرگی گرسنه رو در رو شود، شاید ترجیح می‌داد با لشکری مسلح چشم در چشم بجنگد؛ نه اینکه آرام بر صندلی خود نشسته باشد و ناگاه تکان شدید بر خورد موشک‌ها به هواپیما او را از ما بگیرد.



آیدا ۱۸ آبان ۱۳۶۵ در سنندج به دنیا آمد. سه ساله بود که الناز متولد شد. دو خواهر با هم بزرگ شدند، درس خواندند و سرانجام با هم مهاجرت کردند. پس از فارغ التحصیلی در رشته‌ی معماری دانشگاه اصفهان، تصمیم گرفت به سوئد برود. پیش از مهاجرت در کلاس‌های زبان با آروین آشنا شد. پای این آشنایی به کافه‌ای در دامنه‌های آبیدر کشیده شد و بعدها دورادور ادامه پیدا کرد. عشق‌شان در سوئد به اوج رسید. آیدا به الناز گفته بود فرد اول زندگی‌اش آروین است و می‌خواهد به کانادا برود. او در رشته‌ی مهندسی انرژی از سوئد فوق لیسانس گرفته بود و در مقطع دکتری از دانشگاه مونترال کانادا پذیرش گرفت و پس از مهاجرت با آروین ازدواج کرد. آیدا عاشق ایران بود؛ عاشق کوه‌های ایران، بچه‌های ایران، صنایع دستی ایران. آرزو داشت روزی به ایران برگردد و در دانشگاه تدریس کند. آیدا و آروین برای تعطیلات راهی سرزمین مادری‌شان در کردستان شدند. آیدا به الناز گفته بود تصمیم دارند بچه‌دار شوند و آرزوی خاله شدن را در قلبش کاشته بود. الناز پیش از سفر او به ایران لباس نوزادی خریده بود. از میان عکس‌هایی که از لاشه‌های هواپیما و ته‌مانده‌های آرزوهای نیم‌سوخته‌ی سرنشینان هواپیما ثبت شده، عکسی از یک کلاه نوزادی منتشر شده است.





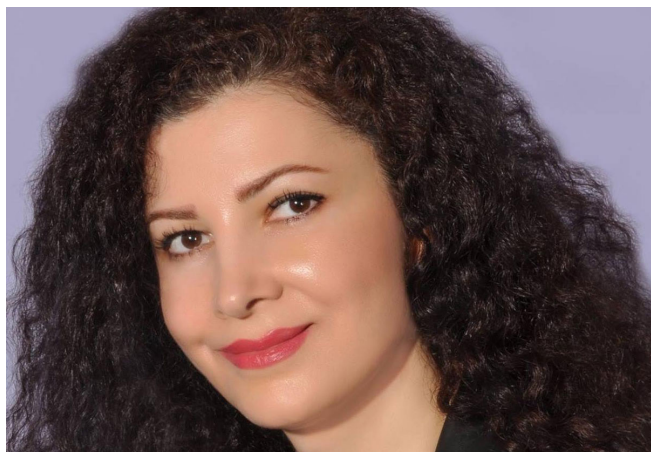
نسیم مهرماه ۱۳۷۳ در ایران به دنیا آمد. او از لحظه لحظه‌ی عمر بیست و پنج ساله‌اش لذت برد. رضایت و شادی و امیدواری در او موج می‌زد. به خاطر معدل بالا بدون کنکور به مقطع کارشناسی ارشد و همچنین دکتری، در رشته‌ی مهندسی پزشکی وارد شد. بر خورداری از هوش سرشار در جامعه‌ی نخبه‌کشی که برای او نصف یک مرد ارزش قائل بود، تنهایی‌اش را دوبرابر می‌کرد. به همین دلایل تصمیم گرفت به جای پلی‌تکنیک تهران دکترایش را از آلبرتا بگیرد. سال‌ها پیش فیلمی دیده بود به نام «میراث آلبرتا» که درباره‌ی فرار مغزها بود. حالا نوبت او رسیده بود. پذیرش گرفتن برایش سختی چندانی نداشت اما جدایی از خانواده چرا. از عاشقانه‌ها چرا، از زن‌هایی که بر بوم می‌کشید چرا. وقتی برای دیدن خانواده به ایران برگشت، خیلی چیزها شبیه سابق نبود. برعکس آدمونتون که همه درباره‌ی پژوهش و علم حرف می‌زنند، سیاست و خبر سرزمین مادری‌اش را پر کرده بود. «دلم می‌خواست زودتر برگردم، مخصوصا که اخبار جنگ هم همه جا پر بود. حدس می‌زدم شانس برگشتن را به راحتی پیدا نکنم.» اما فکرش را هم نمی‌کرد نه تنها شانس رفتن که شانس زندگی را هم از او خواهند گرفت.



امیرحسین ۲۹ فروردین سال ۱۳۶۶ در کرمان متولد شد. در کودکی بسیار بازیگوش و در عین حال مؤدب بود. همیشه اطرافیان را با سوالات و معماهای خود شگفت‌زده می‌کرد. والدینش هر دو پزشک بودند و علاقه‌ی زود هنگام او به پزشکی در عکس‌های دوران کودکی‌اش که در حال معاینه‌ی برادرش با گوشی پزشکی‌ست، به خوبی پیدا است. او علاقه‌ی شدیدی به ادامه تحصیل در رشته‌ی تخصصی نورولوژی داشت و پس از اتمام پزشکی و گذراندن دو سال طرح در مناطق محروم کشور، به کانادا رفت و در دانشگاه مانیتوبا به طور اختصاصی به تحقیقات در زمینه‌ی بیماری صرع پرداخت؛ رویایی که سال‌ها انتظارش را می‌کشید. امیرحسین به دو چیز معروف بود: معصومیت و خنده‌هایش. خنده‌هایی که همه را به خندیدن وامی‌داشت. او برای دیدار خانواده و دختری که دوستش داشت به ایران آمد، اما در راه برگشت، در عین ناباوری تنها چند دقیقه پس از بلند شدن پروازش، در آسمان تهران مورد حمله‌ی موشک‌های پدافند هوایی جمهوری اسلامی قرار گرفت.



علی متولد تیر ۱۳۵۱ در تهران بود. پسری با استعداد و اخلاق مدار با قلبی پر از عشق و مهربانی. در دانشگاه الکترونیک خواند و با کسب رتبه‌ی نخست دانشگاه کرمان و تلاش بی‌وقفه، به سمت استادی در همان دانشگاه رسید. سال ۲۰۰۰ به کانادا مهاجرت کرد و در همان مصاحبه‌ی کاری اولش باعث تعجب مدیران کمپانی شد و آن‌ها را تحت تاثیر قرار داد. علی سالیان سال با عنوان برنامه‌نویس ارشد به شرکت‌های مختلفی در کانادا و آمریکا مشاوره می‌داد و مدیر پروژه‌های الکترونیک و برنامه‌نویسی بود. او چند سال آخر زندگی پربارش شرکت خودش به نام مسج هاپر (hopper message) را تاسیس کرده بود که در حال رشد و شکوفایی بود. اطرافیان به یاد نمی‌آورند که علی از کمک کردن به کسی طفره رفته باشد. اولویت اجتماعی او کودکان و حمایت از آن‌ها بود؛ همواره در جمع مشغول به سرگرم کردن کودکان بود. در سفر آخر، علی برای دیدار مجدد پدر بیمارارش به ایران بازگشت. هیچ‌کس باور نمی‌کند علی زودتر از پدر ما را ترک گفته باشد. این فاجعه‌ی هولناک او را که کنار بهترین پدر دنیا بزرگ شده بود از ما گرفت.



فائزه ۲۲ اردیبهشت‌ماه ۱۳۵۲ در تهران دیده به دنیا آمد. با رتبه‌ی عالی در مهندسی مکانیک از دانشگاه صنعتی شریف، بهترین دانشگاه مهندسی ایران، فارغ‌التحصیل شد. زمان تحصیل، کلاسور به دست و سرشار از شوق یادگیری در ردیف‌های جلو می‌نشست. سال چهارم دانشگاه بود که با همسرش، علیرضا قندچی، آشنا شد. آشنایی‌ای که به ازدواج انجامید و حاصلش فرشته‌هایی بودند به نام درس و دانیال. درس‌هم‌سفر و هم‌پای مادر، دانیال پسرکی سرشار از انرژی. فائزه تا آخرین لحظه با بچه‌ها بود. خانواده‌ی چهار نفره‌ی آن‌ها با هزار امید و آرزو سال ۱۳۹۲ برای زندگی بهتر به کانادا کوچ کرد. فائزه نه تنها در شغل خود در کانادا می‌درخشید بلکه شرکت مشترکش با علیرضا را نیز در ایران مدیریت می‌کرد. حال، فائزه، پارسا و درس‌کنار هم آرمیده‌اند. این جنایت شوم از زنی پرکار و ارزشمند تنها کیفی با لکه‌هایی از خون و سوختگی برای همسرش به جای گذاشته است.

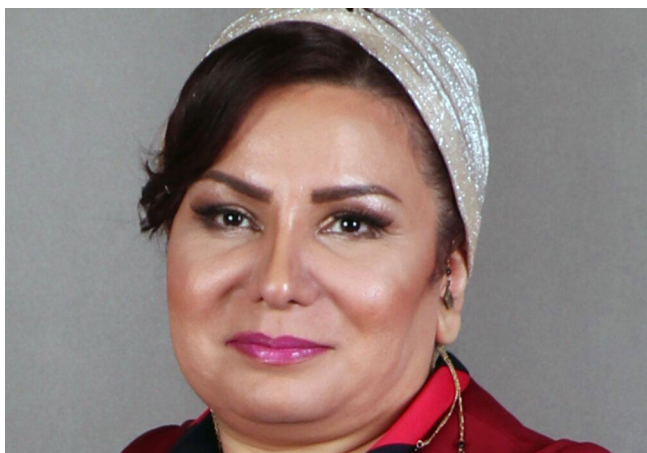
## دانیال قندچی



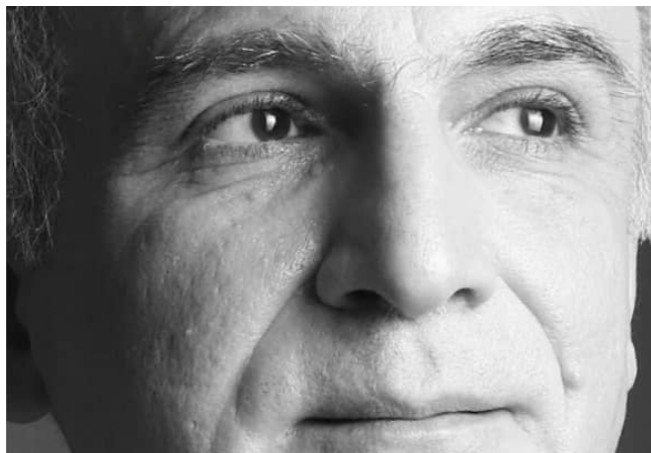
پارسا (دانیال) قندچی حوالی سپیده دم ۲۴ فروردین ماه ۱۳۹۰ در بیمارستان لاله‌ی تهران به دنیا آمد و بیشترین شور و هیجان را برای خانواده‌اش به ارمغان آورد. وقتی دو سالش بود با خواهر، پدر و مادرش و دنیایی از آرزو، شیطنت و اشتیاق به کانادا مهاجرت کرد. بسیار مهربان، برون‌گرا و پرانرژی بود. مثل قهرمان قصه‌هایش، فلش، عاشق رنگ قرمز، هیجان و کشف کردن بود. پارسای کوچک پیانو می‌نواخت و در اپلیکیشن تیک‌تاک ویدیوهای جذاب می‌ساخت و دیوانه‌وار عاشق رقص و پارکور بود. طوری می‌رقصید که گویی جهان به تماشای او نشسته است. در بازگشت از سفرش به ایران، روزی که جهان سیاه‌ترین روز را سپری کرد، با شلیک دو موشک سپاه از دنیا رفت و غمی بی‌پایان را سهم پدر کرد. جای او امن است؛ در آغوش مادرش، فائزه، و خواهرش، درسا. ولی پارسا فقط هشت سال داشت.



درسا ۲۱ دی‌ماه ۱۳۸۱ به دنیا آمد. قدمش سبک بود و وقتی آمد رونق و شادی به خانه آورد. دخترک بازیگوش مدادش را که روی کاغذ می‌گذاشت، خیلی زود تصویری شگفت‌انگیز خلق می‌کرد. عاشق گربه‌ها بود و خود را «همیار گربه‌ها» می‌نامید. به گربه‌های بی‌پناه غذا می‌داد و هر از گاهی بچه‌گربه‌ای به خانه می‌آورد و می‌گفت: «گناه دارد. مادرش را گم کرده». بعد مداد و کاغذش را برمی‌داشت و تصویری از گربه‌ی سیاه و سفید روی کاغذ خلق می‌شد. در یازده سالگی به همراه مادر، پدر و برادرش، دانیال، به کانادا مهاجرت کرد. همان روزهایی که توجهش به گرافیک رایانه‌ای و انیمیشن جلب شد. فقط چهارده سال داشت که با شرکت‌های کانادایی و آمریکایی قرارداد بست و درآمدی کسب کرد. کانال یوتیوبی راه انداخت به نام MAXIE که خیلی زود صد و پنجاه هزار نفر دنبال‌کننده داشت. درسا کمی قبل از پرواز انیمیشنی نود و یک ثانیه‌ای ساخته بود که گویی پیش‌آگاهی تلخی از واقعه‌ای ناگوار می‌داد. یک روز پیش از پروازش نگران شروع جنگ جهانی سوم بود. به دوستش نوشته بود می‌ترسد کسی آن‌ها را بمباران کند. دوستش به او گفته بود نگران نباشد و درسا جواب داده بود: «پس لواشک‌ها سالم به تورنتو خواهند رسید.»



مریم ۲۳ بهمن‌ماه ۱۳۵۱ در ایران به دنیا آمد. او در کودکی پدر و مادرش را از دست داد و خواهرها و برادرهایش گرمابخش سردی دنیای او شدند. به ویژه خواهری که برایش مادری کرد و بعدها نیز برای دختر او همچون مادر بزرگی مهربان بود. مریم در دانشگاه حسابداری خواند و کارمندی خبره و پاک‌دست در اداره‌ی آب و برق خوزستان بود. او و همسرش، شاهرخ، بعد از مهاجرت به کانادا صاحب دختری شدند و او را شهزاد نامیدند. مریم ابتدا در کانادا فاینانس خواند و بعد در رشته‌ی رفتارشناسی مشغول به تحصیل شد. او، همسر و دخترش برای شرکت در مراسم عروسی به ایران آمده بودند. در راه برگشت اما، تنها چند دقیقه پس از بلند شدن هواپیما، در گرگ و میش اول صبح بود که موشک‌های سپاه زمین و آسمان را به خون کشیدند. خانواده‌ی سه نفره‌ی آن‌ها را گوری سرد دربر گرفت. آن‌ها تا ابد هم‌آغوش‌اند.



شاهرخ ششم مهرماه ۱۳۳۹ در ایران به دنیا آمد. او فرزند باهوش و خلاق خانواده بود و از کودکی عاشق اختراع و تعمیر وسایل برقی خانه بود. با آغاز انقلاب اسلامی راه ادامه‌ی تحصیل در خارج از ایران را برگزید. به آمریکا مهاجرت کرد و فوق‌لیسانس مهندسی برق الکترونیک را با بالاترین نمره به پایان رساند. شاهرخ در دانشگاه به عنوان مدیر آزمایشگاه برق الکترونیک مشغول به کار شد. سپس به کانادا مهاجرت کرد تا زندگی حرفه‌ای‌اش را به سمت برنامه‌نویسی و تکنولوژی اطلاعات سوق دهد. برای شاهرخ و همسرش، مریم، تولد دخترشان، شهزاد، نقطه‌ی عطفی در زندگی بود. خانواده‌ی سه نفره‌ی او برای شرکت در مراسم عروسی یکی از اقوام به ایران آمده بودند اما در راه بازگشت، در آن صبح تیره‌ی هجدهم دی‌ماه، موشک‌های سپاه چراغ خانه‌شان را برای همیشه خاموش کرد.



## شهباز اقبالی بازفت



شهباز، شهزاده‌ی مریم و شاهرخ، ۲۵ آذرماه ۱۳۹۰ به دنیا آمد. خاطره‌ی به دنیا آمدنش پر از شیرینی‌ست که قرار بود شاهرخ در روز عروسی دخترش برای همه بگوید: «اولین مردی که عاشق شهباز شد من بودم!» اگر بود و آن روز را می‌دید، این را می‌گفت. شاهرخ می‌گفت شهباز را در کاپشنم گذاشته بودم. از بیمارستان تا خانه چشم از چشمان کنجکاو و برنداشتم. داستان‌های شهباز پر از شور و عشق و هیاهو بود. زندگی کوتاه و هشت ساله‌ی او سرشار بود از لحظه‌های بازی با هم‌بازی‌های همیشه‌اش، پدر، و بازی مسابقه با زمان که مادرش ابداع کرده بود: اگر می‌توانست زودتر درس‌ها را بخواند جایزه داشت؛ آغوش یا بوسه‌ای و گاهی هم پفک و تنقلات یا مک دونالد. روز نحس هجده دی‌ماه، شهباز پر از استرس و ترس در اتاقی پنهان شده بود و التماس می‌کرد که نگذارید مرا ببرند. اما راه، راه رفتن بود و ناگزیر بودند به رفتن. پس از به خون کشیده شدن زمین و آسمان با چند موشک، شهباز از زمان جا ماند. دیگر برای او بوسه‌ای، لبخندی یا مسابقه‌ای با زمان در کار نیست.



معصومه مشرف رضوی مقدم

آراد زارعی

السا جدیدی

سحرناز حق جو

شکیبا فقاہتی

راستین مقدم

شہرزاد ہاشمی

مایا زیبایی





# بیانیه‌های انجمن



## بیانیه اعلام موجودیت انجمن خانواده‌های جانب‌اختگان پرواز PS752

در روز هجدهم دی ماه ۱۳۹۸ در آسمان تهران و بر فراز فرودگاه بین‌المللی این شهر جنایتی رخ داد که زندگی همه‌ی ما را ویران کرد. ما در این رنج مویه بسیار کرده‌ایم ما در این سوگ اشک‌ها بسیار ریخته‌ایم و ما از این جنایت بسیار سخن گفته‌ایم اما مویه و اشک و سخن کافی نیست.

ما در این نوشته‌ی کوتاه به طور رسمی حضور "انجمن خانواده‌های جانب‌اختگان پرواز PS752" را به عنوان نهادی مدنی و نوپا اعلام می‌کنیم. با آن‌که هنوز بر زانوان لرزان خود می‌لرزیم و هنوز اشک‌های نریخته بسیار است اما بر آنیم که با تکیه بر همدیگر از این جنایت فراموش‌نشدنی نگذریم و شمعی در تاریکی روشن کنیم برای آنان که در جستجوی عدالتند.

این انجمن در نظر دارد یاد و خاطره‌ی مسافران این پرواز را با کمک هنرمندان، فعالین مدنی و صاحبان ایده تا زمانی که می‌تواند زنده نگاه‌دارد. انجمن علیه فراموشی کار خواهد کرد خواهد نوشت و پیش خواهد رفت. این انجمن بر آن است که از خانواده‌های داغ‌دیده حمایت کند. مرهمی باشد بر زخم‌های باز، زخم‌هایی که همدرد آن را می‌بیند و می‌شناسد.

در نهایت به عنوان اصلی‌ترین "هدف"، این انجمن در پی دادخواهی‌ست. ما امیدواریم تا با استراتژی‌ای مشخص و برنامه‌ای مدون از عاملین، آمرین، پنهان‌کنندگان و مقصران این جنایت داد بستانیم و آن‌ها را روزی در پیش‌گاه قانون ببینیم.

اساسنامه و آیین‌نامه‌های انجمن توسط هیئت مدیره‌ی موقت تدوین شده است و در اولین قدم "حامد اسماعیلیون" را به عنوان سخنگوی موقت معرفی می‌کنیم. به زودی هیئت مدیره‌ی این انجمن انتخاب و در صورت لزوم معرفی می‌شوند. همه‌ی آن‌ها از اعضای خانواده‌ی مسافران هستند و تمام این فعالیت‌ها از سوی آن‌ها صورت می‌گیرد.



بدین‌وسیله ضمن اعلام موجودیت "انجمن خانواده‌های جانب‌باختگان پرواز PS752" به اطلاع عموم می‌رسانیم که این انجمن نهاد مدنی مستقلی است که به هیچ یک از احزاب سیاسی در ایران یا کانادا وابسته نیست و اهداف آن در متن این بیانیه و در اساسنامه مشخص شده است. بدیهی‌ست امیدواریم در طی کردن این راه دشوار و در رویای رسیدن به عدالت، از حمایت شهروندان ایرانی، کانادایی و سایر ملل برخوردار باشیم و تمام کسانی را که در پی دادخواهی‌اند در کنار خود بینیم. جواد سلیمانی، پانیز گرجی، حامد اسماعیلیون، شهناز مرتب، محمود زیبایی، آرمین مرتب، وحید امامی، البرز صادقی، فرهاد مدنی، امیرعلی علوی، آرش مرتب

### **بیانیه‌ی انجمن درباره‌ی جعبه سیاه پرواز PS752**

جعبه سیاه پرواز PS752 از امروز در فرانسه بازخوانی می‌شود. باید به اطلاع عموم برسانیم کاری که باید در ماه ژانویه انجام می‌شد حال تا جولای به درازا کشیده است. قصه‌ی این جعبه‌ی سیاه طولانی‌ست. در اولین بخش‌های خبری در تلویزیون ایران اعلام شد جعبه‌ی سیاه سالم است اما در روز نوزدهم فوریه وزیر دفاع ایران گفت جعبه‌ی سیاه آسیب دیده است و ایران قصد دارد آن را تعمیر کند. در یازدهم مارس ایران به ایکائو قول داد جعبه‌ی سیاه را تحویل دهد اما دو هفته مهلتش به سر آمد و از جعبه‌ی سیاه خبری نشد. مدتی بعد در اوج همه‌گیری کرونا ایران با کشورهای ذی‌نفع تماس گرفت تا برای بررسی جعبه‌ی سیاه در اسرع وقت به اوکراین بیایند اما این کار با توجه به محدودیت‌های سفر امکان نداشت و ایران سعی کرد با این کار اتهام را متوجه دیگران کند. حال پس از کشمکش بسیار و پس از آن‌که ایران تمام تلاش خود را کرد که راز جنایتش را به "جعبه سیاه" تقلیل دهد، بیست جولای رسیده است و جعبه‌ی سیاه به فرانسه آمده است. ما خانواده‌ها درخواست کرده بودیم در کل پروسه‌ی تحقیقات و در



پروسه‌ی بررسی جعبه‌ی سیاه نماینده‌ای داشته باشیم که با این درخواست موافقت نشد. ما می‌دانیم جعبه‌ی سیاه اولین قدم در انجام تحقیقات نسبت به این جنایت است و با این که نمی‌دانیم منظور از ”تعمیر“ جعبه‌ی سیاه چیست و چه اطلاعاتی از این واقعه به دست می‌آید به نتایج این بررسی هم دل خوش نکرده‌ایم. ما در پی سوالات مهم‌تری هستیم که جمهوری اسلامی ایران موظف است به آن پاسخ بدهد. سناریوی ”خطای انسانی“ ایران که به کرات توسط رسانه‌ها هم مطرح شده است ادعایی است که ایران در گزارش‌های سوال‌برانگیزش مطرح می‌کند و ابهامات، سوالات و یافته‌های بسیاری هست که امکان وقوع خطای انسانی را بسیار کم‌رنگ می‌کند. باز گذاشتن آسمان ایران در شرایط خطیر جنگی، اجازه دادن به پرواز هواپیمای خطوط هوایی اوکراین، شلیک چندین موشک به هواپیما، تخریب سریع صحنه‌ی سقوط، ترساندن شاهدین و سرکوب خانواده‌ها گواه آن است که حقیقت می‌تواند چیز دیگری باشد. با این حال ما هنوز امیدواریم سازمان‌های بین‌المللی و کشورهای ذینفع با انجام تحقیقاتی بی‌طرفانه و جامع حقیقت این جنایت را بر ما خانواده‌ها و بر دنیا آشکار کنند.

## بیانیه انجمن درباره داستان دیگر جمهوری اسلامی از جعبه‌های سیاه (گزارش پوچ)

چیزی که امروز به اسم گزارش سازمان هواپیمایی کشوری از جعبه‌های سیاه پرواز PS752 منتشر شد نمایش مضحکی از پنهان‌کاری و دروغ‌گویی دوباره بود. ما از ابتدا گفته بودیم هیچ گزارشی از ایران را نخواهیم پذیرفت. ما گفته بودیم در این جنایت پی‌کسانی هستیم که آسمان ایران را در صبح هشتم ژانویه باز گذاشته‌اند، کسانی که دستور داده‌اند به یک هواپیمای مسافربری شلیک شود و کسانی که دست به تخریب صحنه‌ی جرم و غارت اموال زدند.

این نمایش شرم‌آور عاری از هرگونه پاسخی در برابر تمام شواهد و سوالاتی بود که حاکی از احتمال قوی عامدانه بودن این حمله موشکی



است. حال با این اظهارات جدید ابهامی هم بر ابهامات قبلی اضافه شد. می‌گویند جعبه‌های سیاه از ثانیه‌ی نوزدهم بعد از موشک اول اطلاعاتی را ثبت نکرده‌اند. می‌گویند خلبان‌ها در بین دو شلیک زنده بوده‌اند. پس می‌توان نتیجه گرفت موشک دوم زمانی شلیک شده است که هواپیما به سعی خلبانان در حال بازگشت به فرودگاه بوده است. حال جمهوری اسلامی باید پاسخگو باشد که چرا موشک دوم به هواپیمایی شلیک شد که در حال بازگشت به فرودگاه بوده است.

سوالات دیگر ما که میبایست در گزارش جعبه سیاه توضیح داده میشد درباره‌ی علت تاخیر هواپیما و مکالمات خلبان در این بازه‌ی یک ساعته بود، که آنها هم بی پاسخ ماندند. رییس سازمان هواپیمایی در حالی تمام انتظارات برای یک گزارش تحقیقاتی را زیر پا می‌گذارد که در پایان اظهاراتش در توجیه یک جنایت و امن بودن آسمان ایران دست به تهدید کشورهای دیگر و خانواده‌ی قربانیان می‌زند.

از نهادهای ایمنی درگیر در این پرونده، شرکت هواپیمایی بویینگ و کشورهای ذی‌نفع در این پرونده می‌خواهیم هرچه سریع‌تر جلوی جنگ روانی علیه خانواده‌ی جان‌باختگان را بگیرند. ما پس از هشت ماه دیگر تحمل شنیدن این‌گونه اظهارات تهدیدآمیز، سخیف و بی‌پایه و اساس را نداریم. ما مطلعیم قوانین بین‌المللی در این باره ناقص و محدود است اما ابزارهای دیگری قطعاً وجود دارد که می‌تواند هدایت این تحقیقات را از نهاد وابسته به حکومتی چون سازمان هواپیمایی کشوری ایران بگیرد و آن را به مرجعی باصلاحیت بسپارد. ضمن این‌که بی‌صبرانه منتظر واکنش تمام نهادها و کشورهای درگیر به این به اصطلاح گزارش سازمان هواپیمایی کشوری هستیم.

کار درست این است که دیگران محتویات جعبه‌ی سیاه را بی‌کم و کاست منتشر کنند. ما خواهان انتشار سریع حقایق هستیم. ما دوباره از آنها می‌خواهیم حق حضور ما را در تحقیقات و مذاکرات به رسمیت بشمرند و اجازه دهند خانواده‌ها در تحقیق درباره‌ی این جنایت حضور داشته باشند.





بازی ایران با این پرونده ادامه خواهد داشت و یک سال دیگر صبر کردن برای گزارش نهایی و شنیدن توضیحاتی این‌چنینی خانواده‌ها را در هم خواهد شکست. راه ایمنی آسمان‌های دنیا هم از تنبیه کسانی می‌گذرد که به مسافران بی‌گناه شلیک می‌کنند و ماه‌ها بازماندگان آن‌ها را با روایت‌های نادرست و تخیلی شکنجه می‌دهند. نگذارید هفته‌ها و ماه‌ها تبدیل به سال‌ها بشوند.

### **بیانیه انجمن خانواده های قربانیان در رابطه با اخبار پیرامون یک فایل صوتی**

اول دی ماه ۱۳۹۹- در یک سال گذشته افراد زیادی با خانواده های جانباختگان پرواز PS752 تماس گرفته اند. ما به عنوان شهروندان معمولی توانایی بررسی و قضاوت درباره ی این اطلاعات را نداریم. وظیفه ی پلیس و نهادهای قضایی در کانادا و کشورهای دیگر است تا در این باره تصمیم بگیرند. انجمن خانواده های جانباختگان پرواز اطلاعاتی درباره ی جزئیات فایل صوتی ای که اخیرا خبرش به رسانه ها راه یافته است ندارد و گویا در اختیار پلیس است، در نتیجه قضاوتی نمی‌کنیم. ما معمولا خبرها را پس از بررسی کارشناسان منتشر می‌کنیم و به نظر می‌رسد رسانه ها برخورد حرفه ای درباره ی این خبر نداشته اند.

### **بیانیه انجمن خانواده های قربانیان در رابطه با سالگرد و غرامت ۲ دی ماه ۱۳۹۹- قاتل نمی‌تواند صاحب عزا باشد.**

جمهوری اسلامی و سپاه پاسداران خانواده‌های ما را با بی‌رحمی کشته‌اند. فرزندان ما، همسر، برادر، خواهر، پدر، مادر، خواهرزاده، برادرزاده و دوستان ما را، هموطنان ما را، شهروندان کشورهای دیگر را. جمهوری اسلامی یک سال پیش ۱۷۶ انسان بی‌گناه را در پرواز PS752 به قتل رساند و در تمام یک سال گذشته تلاش کرد این جنایت را انکار و عزای ما را غصب کند. تلاش کرد تشییع، خاکسپاری و مراسم یادبود را از آن خود کند، آن جا که خود می‌خواهد به خاک بسپارد و آنچه



خود می‌خواهد روایت کند.

جنایتکاران یک سال تمام تلاش کردند بر جنایت خود خاک بپاشند. نه توضیحی دادند، نه متهمی به جامعه معرفی شد، نه جز گزارش‌های مضحک چیزی منتشر شد و نه عاملان و آمران این جنایت نابخشودنی به جامعه معرفی شدند. به جای آن تحریف حقیقت، شکنجه‌ی روحی و روانی خانواده‌ها، تهدید آن‌ها و تاخیر در اجرای عدالت در دستور کارشان قرار گرفت.

حال که یک سال از این جنایت می‌گذرد شایعاتی از حضور خانواده‌های اوکراینی در تهران مطرح است. تماس‌هایی هم جهت بحث در مورد غرامت با خانواده‌ها گرفته شده است. موضوع روشن است، اما گویا لازم است تذکر بدهیم علاوه بر اینکه خانواده‌ها هشیارند و مدرکی را امضا نخواهند کرد، جمهوری اسلامی هم حق برگزاری هیچ‌گونه مراسمی برای جانبازان ندارد. به جای آن قاتلان را به مردم و جامعه‌ی بین‌الملل معرفی کند و بگوید چرا این جنایت را مرتکب شده است. خانواده‌های پرواز خود به خوبی بر این موضوع واقفند و توان برگزاری مراسمی درخور را دارند.

قاتل نمی‌تواند به صاحب‌عزا بدل شود. همه چیز روشن است.

### **بیانیه انجمن در رابطه با فایل صوتی افشا شده ظریف: جنایت سپاه، لایوشانی ظریف**

۲۱ بهمن ۱۳۹۹ - به وزیر خارجه‌ی جمهوری اسلامی ایران گوش دهید. او هیچ علاقه‌ای به یافتن حقیقت ندارد. او نقشش را در تکمیل جنایات سازماندهی‌شده‌ی سپاه پاسداران به خوبی بازی می‌کند. تنها وظیفه‌ی او عادی کردن این جنایت و بیرون کشیدنش از پرونده‌های جنایی بین‌المللی است. متوجه می‌شوید که خود نیز بر عمدی بودن این جنایت باور دارد اما می‌گوید صلاح نیست اما می‌گوید پرونده را ببندید. او می‌گوید "حقیقت هیچ‌گاه مشخص نخواهد شد." یافتن حقیقت اولین قدم در جبرانی‌ست که کشورهای متضرر، در مذاکرات، دنبال می‌کنند.



در مذاکرات جمهوری اسلامی از خطای انسانی حرف می‌زند اما پشت درهای بسته سناریوهایی خلاف آن مطرح می‌کند. جمهوری اسلامی مکرراً سوء نیت خود را در روند تحقیقات و مذاکرات نشان داده است. ما به صراحت می‌گوییم، در زمان انتشار گزارش نهایی جمهوری اسلامی، حقیقت فاش نخواهد شد و این حکومت علاقه‌ای به بازخواست آمران و عاملان ندارد. خواسته‌های ما از دولت‌های متضرر و دولت کانادا چنین است:

۱. جامعیت و دقت گزارش نهایی جمهوری اسلامی را با استفاده از تمام اطلاعات موجود بررسی کنید.
۲. قبل از آن‌که سخن از خواسته‌های دیگر به میان بیاید، محور مذاکرات با جمهوری اسلامی را یافتن حقیقت بگذارید.
۳. اگر جمهوری اسلامی از گفتن حقیقت سر باز می‌زند پرونده را به سازمان جهانی هوانوردی غیرنظامی و دیوان بین‌المللی دادگستری ببرید.
۴. برای یافتن حقیقت و بازخواست جمهوری اسلامی نسبت به تمام جزییات جنایت PS752، به طور کامل به بند یازده قطعنامه‌ی مونترآل پایبند باشید.
۵. سپاه پاسداران را در لیست گروه‌های تروریستی بگذارید و قانون مگنتسکی را نسبت به آمران و عاملان این جنایت از جمله وزیر خارجه‌ی جمهوری اسلامی فعال کنید.
۶. با خواسته‌ی انجمن خانواده‌های جانباختگان نسبت به تشکیل تیم حقوقی مستقل در کانادا موافقت کنید.

### بیانیه انجمن در رابطه با گزارش سازمان ملل

۵ اسفند ۱۳۹۹ - امروز گزارشگر ویژه‌ی سازمان ملل گزارشش را در مورد سرنگون کردن پرواز PS752 منتشر کرد. مایه‌ی شگفتی نیست که جمهوری اسلامی ایران پس از ۶۰ روز به سوالات ایشان پاسخ نداده است. نکته‌ی قابل توجه این است که سازمان ملل این جنایت را در



حیطه‌ی «گشتارهای خودسرانه» بررسی کرده است، که با دلیل تراشی ایران تحت عنوان «خطای انسانی» تناقض دارد. گزارش خود کاملاً گویاست. یک بار دیگر، یک نهاد بین‌المللی معتبر این گمانه را تقویت می‌کند که حمله‌ی موشکی به هواپیما عمدی بوده است. یک بار دیگر جمهوری اسلامی ایران به خاطر رفتار غیرانسانی و خصمانه‌اش نسبت به خانواده‌های جانب‌اختگان و دیگر منتقدان رژیم به پرسش گرفته می‌شود. و یک بار دیگر، کارشناسان سوالات مهمی را مطرح می‌کنند که پاسخگویی ایران را در ارتکاب این جنایت مورد تردید قرار می‌دهد.

این گزارش نتیجه‌ی مستقیم همکاری متقابل انجمن خانواده‌های جانب‌اختگان با خانم اگنس کلار است که با تلاش‌های خستگی‌ناپذیر ایشان به ثمر نشسته است. همکاری خانواده‌هایی که یافته‌های دست اول خود را در اختیار ایشان گذاشتند. انجمن خانواده‌ها از خانم اگنس کلار و تحلیل دقیق و مسوولانه‌ی ایشان سپاسگزار است. ۱۷۶ جانب‌اخته‌ی پرواز PS752 و به خصوص ۱۳۹ مسافری که عازم کانادا بودند شایسته‌ی دیدن رفتاری مقتدرانه از دولت خود هستند. پس از انتشار این گزارش، نوبت به دولت کانادا می‌رسد که استراتژی منفعل کنونی را تغییر دهد. خانواده‌ها از هر تلاشی که به عدالت منتهی شود فروگذار نکرده‌اند و حال نوبت دولت محترم کانادا است تا جمهوری اسلامی ایران را در دیوان بین‌المللی دادگستری به دستگاه عدالت بسپرد.

### **بیانیه انجمن در پاسخ به گزارش نهایی جمهوری اسلامی**

۲۷ اسفند ۱۳۹۹ - انجمن خانواده‌های جانب‌اختگان پرواز PS752 قویا ادعاهای مندرج در گزارش نهایی جمهوری اسلامی ایران را رد می‌کند. گزارشی که چیزی بیش از ادعاهای ساختگی در ادامه‌ی دروغ‌پراکنی نیست. محتوای این گزارش مانند گزارش‌های پیشین حاوی تناقضات و نارسایی‌های فاحشی‌ست که حتی در توجیه ادعاهای توخالی جمهوری



اسلامی هم ناتوان است. با اطلاعاتی که در این گزارش ارائه شده است خانواده‌های جانبختگان به هیچ عنوان ادعاهای جمهوری اسلامی مبنی بر خطای انسانی در شلیک به پرواز PS752 را نمی‌پذیرند. شواهد موجود و تناقض‌هایی که در ادعاهای جمهوری اسلامی وجود دارند این موضوع را ثابت می‌کند که پرواز PS752 عمداً سرنگون شده است.

در طی چند ماه گذشته انجمن خانواده‌ها بخش‌هایی از مستندات و شواهد موجود را در فضای عمومی منتشر کرده است که غیرقابل قبول بودن ادعای خطای انسانی را افشا می‌کند و بر این سوال متمرکز است که آیا جمهوری اسلامی ایران هیچ‌گاه قصد روشن کردن حقیقت را دارد یا نه. بسیاری از مراجع رسمی و متخصصین نیز بر همین عقیده‌اند از جمله آقای فرانسوا شمپین وزیر امور خارجه‌ی سابق کانادا، آقای ینین معاون وزیر خارجه‌ی اوکراین و خانم اگنس کلامار گزارشگر ویژه‌ی سازمان ملل در کشتارهای فراقانونی.

در گزارش خانم کلامار آمده است که گویا ادعاهای ساختگی و داستان‌سرایی جمهوری اسلامی جهت گمراه کردن دیگران از جوانب مختلف است. گزارش خانم کلامار تاکید می‌کند که بر اساس اطلاعات منتشره از طرف جمهوری اسلامی ممکن نیست که بسیاری از سوالات اساسی پاسخ بگیرند. تناقضات و سوالات منجر به این شده است که بسیاری از خود بپرسند آیا شلیک به PS752 عمدی بوده است یا نه. هیچ چیز در گزارش نهایی ایران این تناقضات را حل نمی‌کند یا پاسخ‌های تازه‌ای به سوالات اساسی نمی‌دهد.

سلسله مراتب فرماندهی همواره گنگ و مبهم باقی مانده‌اند. اشتباهات عمده بدون توضیح رها شده‌اند. تصمیم در باز گذاشتن فضای هوایی در آن برهه از زمان هم قابل درک نیست. ادعای خطای انسانی هیچ‌گاه ثابت نشده است و انجمن همواره فرض بر این دارد که رژیم جمهوری اسلامی فضای هوایی را عمداً باز گذاشته و هواپیما را عمداً سرنگون کرده است.

ما از کشورهای متضرر درخواست اکید می‌کنیم که ادعاهای جمهوری



اسلامی را به طور جدی بررسی کنند و مسئولیت اثبات ادعای جمهوری اسلامی را به عهده‌ی خودش بگذارند. ایران می‌بایست به سوالاتی که مشاور ارشد نخست وزیر کانادا، آقای رالف گودل و گزارشگر ویژه‌ی سازمان ملل، خانم اگنس کلارم مطرح کرده‌اند پاسخ دهد. جمهوری اسلامی می‌بایست تمام مکالمات خلبان با فرودگاه را در طول ۵۷ دقیقه تاخیر علنی کند. علاوه بر آن جمهوری اسلامی تحت معاهدات ایکائو متعهد است که در ضمیمه‌ای اظهارات اوکراین و کانادا را منتشر کند. کانادا و اوکراین در عکس‌العمل به گزارش نهایی جمهوری اسلامی نکاتی را به آنها تسلیم کرده‌اند که در گزارش نهایی نیست. جمهوری اسلامی ملزم به انتشار فوری این اطلاعات است.

غیرقابل تصور است که حکومتی بتواند چنان بی‌رحمانه مسافران بی‌گناه را قربانی ماجراجویی‌های سپاه پاسداران خود کند. بی‌گناهی را به قتل برساند تا جنگی را که نتیجه‌ی رفتار خصمانه‌ی خود اوست متوقف کند. برای ما روبرو شدن با این واقعیت قابل تحمل نیست که مسافران بیگناه بعد از اصابت موشک زنده بوده‌اند و در لحظات آخر عمر ارزشمندشان ترس و رنج غیر قابل تصویری را تحمل کرده‌اند. اشاره به این واقعیات تلخ لازم است تا عدالت و دادخواهی به سرانجامی برسد.

بعد از چهارده ماه جامعه‌ی بین‌المللی نتوانسته است ایران را در ارتکاب چنین جنایت وحشتناکی مورد بازخواست قرار دهد. ایکائو همواره منفعل در حاشیه باقی مانده است و حتی در تضمین انجام تحقیقات مستقل و معتبر ناتوان بوده است. جنایتکاران خود مسئول تحقیق درباره‌ی جنایت خود بوده‌اند که هیچ کمکی به یافتن حقیقت نکرده است. پنج کشور متضرر بیش از مذاکرات توخالی پیش نرفته‌اند و قادر به مقابله با دولت ایران با عکس‌العمل‌های متناسب نبوده‌اند. و خانواده‌های سوگوار در جنگ ستاندن داد همواره تنها مانده‌اند.

ما از تمام دولت‌های متضرر و نهادهای بین‌المللی می‌خواهیم که:

۱. به گزارش نهایی جمهوری اسلامی عکس‌العمل مناسب نشان دهند و تناقضات ادعاهای آن‌ها را برملا کرده، ارزیابی خود را از



حقیقت بیان کنند.

۲. هر اطلاعاتی که ممکن است در حقیقت یابی و رسیدن به عدالت موثر باشد بلافاصله منتشر کنند.

۳. پرونده‌ی PS752 را در اولویت برنامه‌های خود در هر مذاکراتی با جمهوری اسلامی از جمله مذاکرات هسته‌ای قرار دهند تا پاسخی دریافت کنند.

۴. تحریم‌های مشخص و هدفمندی را مثل قانون مگنتسکی علیه سپاه پاسداران و دیگر مقامات جمهوری اسلامی به عنوان عاملین اصلی این کشتار دسته‌جمعی اعمال کنند.

۵. بعد از گذشت بیش از سه ماه مذاکره اگر اطلاعات کامل به دست نیاید پرونده‌ی PS752 را به دیوان بین‌المللی دادگستری ارجاع کنند. قوی‌ترین ابزاری که می‌تواند حقیقت را روشن کند و جنایتکاران را به محاکمه بکشاند.

جهان نباید از پا بنشیند تا آمرین و عاملین این جنایت مجازات شوند و تا ضوابطی اتخاذ شود که متضمن امنیت پروازهای بین‌المللی بر فراز ایران باشد.

### **بیانیه انجمن در رابطه با انتصاب پروفیسور پیام اخوان به عنوان وکیل دولت کانادا در پرونده ی PS752**

۳۰ اردیبهشت ۱۴۰۰ - امروز خبر بسیار مهمی از سوی دولت کانادا در مورد پیگیری حقوقی پرونده‌ی PS752 اعلام شد. دعوت به همکاری از یکی از برجسته‌ترین حقوقدانان بین‌المللی، آقای پیام اخوان، و اضافه شدن ایشان به تیم حقوقی قدم بسیار مهمی است که جدیت دولت کانادا را در پاسخگو کردن رژیم جمهوری اسلامی و یافتن حقیقت و اجرای عدالت نشان می‌دهد.

از ماه ژوئن سال گذشته انجمن خانواده‌های پرواز PS752 و دولت کانادا در جهت تشکیل یک تیم ویژه‌ی حقوقی تلاش کرده‌اند که تمرکز این تیم ویژه‌ی حقوقی فقط بر موضوع پرواز باشد. این خواسته محور تمام



گفتگوها با مقامات، نامه‌نگاری‌ها و دیدارهای رسمی و غیررسمی در کانادا و کشورهای دیگر بود. فراز و نشیب بسیاری طی شد و در نهایت دولت محترم به تصمیمی رسید که از سوی انجمن خانواده‌ها تصمیمی به‌جا و جسورانه تلقی می‌شود.

از ایستادگی و همچنین اعتماد خانواده‌های انجمن پرواز به نمایندگانی که برای مذاکرات و همفکری با دولت‌ها انتخاب کرده‌اند سپاسگزاریم. از داوطلبین عزیزی که شبانه‌روز در تلاشند و اغلب از اعضای خانواده‌ها هستند تشکر می‌کنیم. از دولت محترم کانادا و به ویژه آقای جاستین ترودو نخست‌وزیر، آقای گودل مشاور ویژه‌ی ایشان، آقای گارنو وزیر خارجه، آقای شمپین وزیر سابق امور خارجه و آقای القبرا وزیر حمل و نقل سپاسگزاریم که ما را فراموش نکردند و همواره پشتیبان ما بوده‌اند. برای دکتر پیام اخوان در این موقعیت حساس آرزوی موفقیت می‌کنیم. مسوولیت بسیار سنگینی بر عهده‌ی ایشان گذاشته شده است که نه تنها چشمان عده‌ی زیادی از خانواده‌های سوگوار و البته مبارز به ایشان است که چند ملت درگیر هم منتظر اقدامات آتی هستند. در کنار دولت کانادا می‌ایستیم تا جنایتکاران را در محکمه‌ای بی‌طرف و بین‌المللی به بازخواست بکشند و آن‌ها را تسلیم عدالت کنند.

## **بیانیه انجمن در مورد گزارش دیده‌بان حقوق بشر، پرونده شکنجه**

گزارش امروز سازمان دیده‌بان حقوق بشر با عنوان "ایران، آزار و اذیت خانواده‌های هواپیمایی اوکراین" به یافته‌های بسیاری که تا امروز به دست آمده است اضافه می‌کند که جمهوری اسلامی ایران قوانین بین‌المللی حقوق بشر را در مورد حمله به پرواز و در واکنش به این حمله نقض کرده است. این گزارش چگونگی سرکوب اعتراضات در ایران و محکومیت غیرمنصفانه‌ی معترضان به سال‌ها زندان را مستند کرده است. دیده‌بان حقوق بشر یافته‌های مهمی در مورد تهدیدات، دستگیری‌ها، شکنجه و ارباب به دست آورده است. هفده ماه گذشته





است و جمهوری اسلامی به این رفتارها ادامه می‌دهد. این گزارش در تکمیل گزارش خانم کلامار، گزارشگر ویژه‌ی سازمان ملل در زمینه‌های اعدام‌های غیرقانونی است که در آن گزارش هم از نقض قوانین بین‌المللی حقوق بشر در حمله به پرواز صحبت شده بود.

در این گزارش اطلاعاتی درباره‌ی آزار خانواده‌ها، دخالت در خاکسپاری و مراسم یادبود، برخورد ناشایست با پیکرها، عدم حراست از اموال، و عدم شفافیت در تحقیقات داخلی منتشر شده است. ما از خانواده‌هایی که در تهیه‌ی این گزارش شرکت کردند تا سرگذشت دردناک خود را بازگو کنند سپاسگزاریم.

از جامعه‌ی بین‌الملل می‌خواهیم نسبت به جنایات رژیم جمهوری اسلامی و نقض حقوق بشر در موضوع پرواز واکنش نشان دهد و هرگونه ادعای ایران را رد کند مادامی‌که یک تحقیقات بی‌طرفانه و شفاف حقیقت را آشکار کند، که چرا عزیزان ما به دست جمهوری اسلامی ایران به قتل رسیدند.

## بیانیه انجمن درباره همبستگی عدالتخواهان ایران در روز ۲۸

### خرداد

#### راه عدالت از همبستگی می‌گذرد

بسیاری از مردم ایران از روز وقوع جنایت پرواز PS752 با خانواده‌ها همدردی کردند. بسیاری از آن‌ها در این راه آسیب دیدند، در محاکم بیداد سرگردان شدند، به زندان افتادند یا از تحصیل دور ماندند. در آخرین همراهی مردم با خانواده‌ها، بسیاری از آنان تصمیم گرفتند به جای آن‌که در کنار کسانی بایستند که دست‌شان به خون فرزندان آن سرزمین آغشته است، قاطعانه در مسیر دادخواهی و عدالت قدم بردارند. از تمام کسانی که بر این مسوولیت اجتماعی پای فشردند متشکریم و از تمام کسانی که در این راه آسیب دیدند عذر می‌خواهیم که نتوانستیم در راه آزادی زندانیان و از بین بردن محکومیت‌های غیرعادلانه و شرم‌آور کمک چندانی بکنیم.



فردی که به عنوان رییس‌جمهور معرفی شده است از عاملین و آمرین کشتار PS752 ست. او در شب هجدهم دی ماه از اعضای اصلی شورای عالی امنیت ملی بوده است که دستور به باز گذاشتن آسمان ایران دادند و همچنین، تحقیقات مخفیانه و غیرمنصفانه در زیرمجموعه‌ی او صورت گرفته است که هیچکس از جزییات آن باخبر نیست. بر ماست که نگذاریم این فرد از لیست تحریم‌های بین‌المللی خارج شود، بلکه به لیست افراد تحت تحریم کشور کانادا و کشورهای دیگر افزوده شود و روزی هم پاسخ‌گوی مسوولیتش در جنایت PS752 و جنایات دیگرش در چهار دهه‌ی گذشته در ایران باشد.

### **بیانیه انجمن: گزارش تیم تحقیقات کانادا نشانگر جنایات، مخفی‌کاری و دروغ‌های جمهوری اسلامی است.**

انجمن خانواده‌های جانباختگان پرواز PS752 از انتشار گزارش تیم تحقیقات کانادا استقبال می‌کند. گزارش مزبور عدم توجه رژیم جمهوری اسلامی را نسبت به جان انسان‌ها، قصور در بیان واقعیت‌ها، ناتوانی در اجرای عدالت و سرکوب خانواده‌های جانباختگان را آشکار می‌کند. انجمن به تعهد کانادا در پیگیری حقایق و عدالت، از جمله امکان ارجاع پرونده به دیوان بین‌المللی دادگستری و فراخوان بین‌المللی برای پیگرد جمهوری اسلامی نسبت به رفتاری که به قتل عامدانه‌ی عزیزان ما منجر شده است، دلگرم است.

رژیم جمهوری اسلامی موظف بود به طور شفاف علل سرنگون کردن پرواز را در گزارشی مشروح در همکاری با کشورهای متضرر آشکار کند. جمهوری اسلامی تاکنون از این امر سر باز زده است.

تصمیم کانادا در انجام تحقیقات و بررسی قدم مهمی است اما کافی نیست و نمی‌تواند در بررسی وقایعی که در هجدهم دی ماه رخ داده است به جمع‌بندی نهایی برسد. گزارش به روشنی بیان می‌کند که کارشناسان به شاهدین و اسناد دسترسی نداشته‌اند. دولت کانادا می‌بایست تلاش کند عوامل این جنایت محاکمه شوند و عدالت برای



جانباختگان و خانواده‌های آن‌ها به اجرا درآید. حتا بدون دسترسی به بسیاری از اطلاعات مهم، این گزارش سرباز زدن جمهوری اسلامی از انجام تحقیقات و عدم تمکین آن‌ها به قوانین بین‌المللی را نشان می‌دهد.

نتیجه‌گیری‌های جناب نخست‌وزیر آقای جاستین ترودو که در گزارش آمده است اشاره‌ای به پنهان‌کاری، عدم پاسخگویی، عدم همکاری و فقدان شفافیت در رفتار جمهوری اسلامی است. نیاز مبرم به پاسخگو کردن عالی‌ترین مقامات جمهوری اسلامی از این جمله است.

”گزارش رسمی جمهوری اسلامی ایران از وقایع، صادقانه نیست بلکه گمراه‌کننده و سطحی‌ست که عمدا عوامل اصلی را نادیده گرفته است.“

”جمهوری اسلامی ایران می‌بایست نسبت به لاپوشانی بعد از سرنگونی پرواز PS752 پاسخگو باشد از جمله استفاده از بولدوزر در محل سقوط قبل از ورود متخصصین تحقیقات.“

”... اگر مذاکرات با جمهوری اسلامی ایران به نتیجه‌ی قابل قبول برای کانادا از جانب خانواده‌ها منجر نشود ما با تمام امکانات موجود از جمله رجوع به دیوان بین‌المللی دادگستری پیگیر خواهیم بود.“

گزارش کانادا حاوی چند نکته‌ی اساسی‌ست که به روشنی جنایات، مخفی‌کاری و دروغ‌های جمهوری اسلامی را مستند می‌کند. ابتدا ادعای جمهوری اسلامی مبنی بر ”خطای انسانی“ را رد می‌کند و آن را غیرمعقول می‌داند و مقامات ارشد جمهوری اسلامی را از عوامل متخلف برمی‌شمرد. همچنین ادعای ارتکاب این جنایت را به وسیله‌ی اپراتوری دون‌پایه که از انجام وظایف خود سر باز زده و قضاوت اشتباه کرده است قابل باور نمی‌داند. اپراتوری که بدون ارتباط با مرکز فرماندهی نظامی دست به این جنایت زده است. گزارش، به دخیل بودن احتمالی مقامات ارشد نظامی و دیگر مقامات دولتی در سرنگون کردن این پرواز اشاره می‌کند. این گزارش می‌گوید که هر چند شلیک موشک ممکن است به مرجعی دون‌پایه تفویض شده باشد، ”...ممکن نیست اپراتور سامانه، بدون دستور از فرمانده اقدام به شلیک کند.“



علاوه بر این گزارش کانادا تاکید می‌کند که “...هیچ مدرکی مبنی بر جنگ الکترونیکی و تداخل در سیگنال‌های مخابراتی وجود ندارد.” این نتیجه‌گیری در نقض ادعای جمهوری اسلامی مبنی بر اختلال در تماس اپراتور و فرماندهی اوست. خانم اگنس کلانمار، گزارشگر ویژه سازمان ملل در اعدام‌های خودسرانه، این‌گونه می‌نویسد: “تناقضات در گزارش رسمی برای ایجاد بیشترین گمراهی و حداقل شفافیت بوده است. همین‌طور این تناقضات در جهت گمراه کردن و ارباب به کار گرفته شده‌اند.”

مهم است اشاره کنیم گزارش کانادا به این نتیجه رسیده است که اساس ارتکاب این جنایت در بالاترین سطوح تصمیم‌گیری استراتژیک و امنیت ملی جمهوری اسلامی یافت می‌شود و محتمل است که رهبر جمهوری اسلامی و شورای عالی امنیت ملی راسا این تصمیمات را اتخاذ کرده باشند.

آن‌ها عمداً آسمان ایران را در زمان حمله و درگیری نظامی باز نگه داشتند و احتمالاً از مسافری پرواز PS752 و پروازهای پیش از آن به عنوان سپر انسانی استفاده کرده‌اند. شواهد و سوالات موجود همچنان بیانگر عامدانه بودن سرنگونی هواپیمای اوکراینی PS752 است. این مسوولیت جمهوری اسلامی‌ست که برای اثبات غیرعمدی بودن این جنایت همه‌ی اطلاعات لازم را به‌طور شفاف منتشر کند.

گزارش کانادا دانسته‌های انجمن خانواده‌ها را تثبیت و متعاقباً خانواده‌ها را در رسیدن به عدالت مصمم‌تر می‌کند. کمیته‌ی حقیقت‌یاب انجمن قصد دارد گزارش و نتیجه‌گیری‌های خود را در ماه‌های آتی منتشر کند و به تلاش خود ادامه می‌دهد تا در دادگاهی بین‌المللی رژیم جمهوری اسلامی را پاسخگو کند تا عدالت به اجرا درآید. انجمن از دولت کانادا می‌خواهد برای هرگونه اطلاعاتی که به شناسایی افراد مسوول در سرنگونی این پرواز منجر شود پاداشی نقدی مقرر کند. انجمن مجدداً تاکید می‌کند که دولت کانادا سپاه پاسداران انقلاب اسلامی را به عنوان سازمانی تروریستی بشناسد، تحریم‌های هدفمند مگنتسکی را بر عوامل



این جنایت به اجرا درآورد و پرونده‌ی این پرواز را در دادگاه جنایی داخلی پیگیری کند.

### سکوت تایید جنایت است

۳۰ ژوئن ۲۰۲۱ - مونترآل: اینجا سازمان جهانی هوانوردی غیرنظامی‌ست، نهادی که مسوول ایمنی آسمان‌های جهان است. این نهاد بر ایمنی آسمان در بسیاری از نقاط دنیا نظارت می‌کند و به دولت‌ها یاری می‌رساند تا سطح صنعت هوانوردی خود را در تراز استانداردهای جهانی نگه‌دارند. اما گویا حکومت و دولتی هم وجود دارد که این نهاد بین‌المللی چشم‌های خود را بر آن بسته است؛ جمهوری اسلامی ایران.

به آمار جمهوری اسلامی ایران در صنعت هوانوردی و در ۴۲ سال گذشته نگاه کنید. ابتدا خوب است بدانید نود درصد سوانح مرگبار هوایی ایران پس از انقلاب رخ داده است. تعداد ۱۰۱ هواپیمای مسافربری تاکنون در کشور ایران دچار سانحه شده است که ۲۹ مورد آن مرگبار بوده است و در این سال‌ها ۲۲۴۶ انسان بی‌گناه جان خود را در بی‌کفایتی و ناتوانی مدیران صنایع هوایی از دست داده‌اند. تقریباً در هیچ‌یک از سوانح هوایی ایران دلیل واقعی سانحه به اطلاع مردم و خانواده‌ها نرسید. آخرین سانحه، پرواز تهران به یاسوج بود که گزارش فنی سازمان هواپیمایی در مورد آن طبق گزارش مجلس خود آن حکومت انباشته از دروغ و فریبکاری و رذالت بود. بهانه کردن تحریم برای به خطر انداختن جان انسان‌ها. سوداگری با جان عزیز انسان‌ها، آدم‌هایی که عکس نیستند، عدد نیستند اما نزد حکومت جمهوری اسلامی ایران تنها رعیتند و بس. خوب است بدانید که همین سازمان ایکائو در سال ۲۰۱۰ از سازمان هواپیمایی جمهوری اسلامی بازرسی کرده و به این نتیجه رسیده است که کمیسیون بررسی سوانح هوایی در ایران برخلاف نص صریح ضمیمه‌ی ۱۳ مستقل از دولت نیست و این رویه باید تغییر می‌کرد که نکرد. مجلس خود آن حکومت هم این



مطلب را تصریح کرده است. اما گزارش نهایی جنایت PS752 را چه نهادی می‌نویسد؟ کمیسیون سوانح هوایی غیرمستقل که در چنگال حکومت و سپاه پاسداران است.

از شلیک عمد و غیرعمد به هواپیماهای نظامی در دوران جنگ و پس از جنگ که بگذریم دو فاجعه در تاریخ هوانوردی جمهوری اسلامی و حتا دنیا بی سابقه‌ست. یکی پرواز ۶۵۵ ایران ایر که در سال ۱۹۸۸ به دست امریکا سرنگون شد و دیگری پرواز PS752. تاریخچه‌ی سرنگونی IR655 را بخوانید. در آن جنایت هم جمهوری اسلامی دست داشته است. دو روز دیگر سالگرد شلیک به پرواز ۶۵۵ است. یاد مسافران آن هواپیما را گرامی می‌داریم. اما برای اولین بار در تاریخ هوانوردی جهان، جمهوری اسلامی ایران در هشتم ژانویه‌ی ۲۰۲۰ به جنایتی دست زد که در گذشته‌ی ۷۵ ساله‌ی سازمان ایکائو سابقه نداشت. برای اولین بار یک حکومت به یک هواپیمای خودی بر فراز فرودگاه بین‌المللی پایتختش شلیک کرد.

به سیر وقایع در هجده ماه گذشته نگاه کنید. در هشتم ژانویه‌ی ۲۰۲۰ شورای عالی امنیت ملی جمهوری اسلامی دستور به باز گذاشتن آسمان ایران داد. به اعتراف خودشان شرایط، صد در صد شرایط جنگی بود. در اتاق‌های مخوف جنایت‌پیشگان و با همفکری رهبر سفاک و خونریزشان تصمیم گرفتند از مسافران هواپیماهای مسافربری به عنوان سپر انسانی استفاده کنند. در همان ساعات یک واحد پدافند را به نزدیک فرودگاه بردند. می‌گویند آن واحد پدافند اشتباه تنظیم شده بوده است. می‌گویند آن واحد پدافند هواپیماهای مسافربری دیگر را هدف متخاصم تشخیص نداده است. می‌گویند آن واحد پدافند نتوانسته است با فرماندهی خود تماس بگیرد. دو بار و در فاصله‌ی سی ثانیه شلیک کرده است و نتوانسته فرق اندازه، سرعت و مسیر یک هواپیمای مسافربری از موشکی کروزر را تشخیص دهد. می‌گویند. می‌گویند. می‌گویند. مجموعه‌ای از دروغ‌های



غیر قابل باور. مجموعه‌ای از ادعاهای غیر قابل اثبات. بعد از سه روز دروغ‌گویی و کتمان. بعد از ماه‌ها گروگان گرفتن جعبه‌های سیاه، بعد از شکنجه‌ی روحی و حتا فیزیکی خانواده‌های جانبختگان، بعد از به زندان انداختن معترضان و سوگواران، بعد از بولدوزر انداختن در محل جنایت، بعد از سرقت و ضبط کردن اموال و بعد از سوزاندن باقی‌مانده‌ی وسایل مسافران.

اما در تمام این ماه‌ها واکنش سازمان جهانی هوانوردی غیرنظامی به این جنایات و نامردمی‌ها چه بوده است؟ هیچ، نه جلسه‌ای اضطراری، نه اجبار کردن جمهوری اسلامی به گفتن حقیقت، نه محکوم کردن رفتارهای غیرانسانی، نه الزام کردنش به حفظ امنیت آسمانش، نه محکوم کردن گزارشش. هیچ، نه تنها محکوم نکرده‌اند نه تنها بازخواست نکرده‌اند که پاداشش داده‌اند. در هفته‌های گذشته در مورد اجبار هواپیمای رایان ایر در فرود در بلاروس هم جلسه‌ی اضطراری تشکیل دادند هم هیات حقیقت‌یاب تشکیل شد هم تحریم هوایی فراگیر در نظر گرفته شد. اما PS752 و قتل ۱۷۶ انسان؟ هیچ، با مقامات سیاسی‌اش دیدار می‌کنند. به نماینده‌اش در این سازمان یعنی فرهاد پرورش که خود طبق فایل صوتی ظریف از جمله مجرمین است و در قاچاق اسلحه به سوریه با سپاه قدس همکاری کرده است فرصت پنهان‌کاری و فریب می‌دهند. کمکش می‌کنند گزارش نهایی را بنویسد و در آخرین پاداش به پروازهای اروپایی چون شرکت لوفتانزا و هواپیمایی اتریش اجازه می‌دهند دوباره به آن آسمان ناامن برگردند. انگار نه انگار ۱۷۶ انسان در آن فرودگاه مورد اصابت موشک‌های سپاه قرار گرفته‌اند.

ما ایرانی‌کانادایی‌ها اما با خود چه می‌گوییم؟ می‌گوییم این سازمان‌ها، این دولت‌ها حکومت جمهوری اسلامی را چون ما نمی‌شناسند. بله درست است. هیچکس بهتر از ما که یوغ این ستمگر را در ۴۲ سال به کرده کشیده است آن حکومت را نمی‌شناسد. ماییم که می‌دانیم



آن‌ها به هر جنایتی توانا هستند. ماییم که می‌دانیم آن‌ها در زندان‌ها دادگاه سه دقیقه‌ای برگزار می‌کنند و به اعدام می‌سپزند. ماییم که می‌دانیم بچه‌های دوازده سیزده ساله را به جنگ می‌فرستند، جوانان را در خیابان به رگبار می‌بندند، حقوق کارگر و معلم را پرداخت نمی‌کنند، اعتصاب و اعتراض را در نطفه می‌خشکانند. ماییم که می‌دانیم در خارج از ایران هم به هر تروری دست می‌زنند، ماییم که می‌دانیم آن‌ها، بلکه آن‌ها، آن سرداران فاسد و روحانیون جنایتکار برای حفظ حکومت‌شان به هر جنایتی دست می‌زنند. آن‌ها برای حفظ حکومت خود حتا به مسافران یک هواپیمای مسافربری هم رحم نمی‌کنند. بعد از اقدام به جنایت پشت قوانین بین‌المللی همین سازمان‌ها پنهان می‌شوند، این قوانین را به سخره می‌گیرند و از ناتوانی و ترس این سازمان‌ها بیشترین بهره را می‌برند. حکومت آدمربایی و جهل، حکومت ابتذال و شرارت، به هیچکس رحم نمی‌کند. ساختن قصه‌ی اختلاف تنظیم ۱۰۵ درجه برای حکومتی که به هیچیک از فرزندان سرزمینش رحمی ندارد دشوار نیست.

ایکائو به چه می‌اندیشد؟ آیا فکر می‌کند در آن‌جا قانون حاکم است؟ یا وجدان اخلاقی؟ یا مناسبات دقیق هوانوردی؟ یا صلاحیت علمی و تحلیل فنی؟ نه. آن‌جا ایدئولوژی حاکم است. آنجا تروریسم حاکم است، کشتن حق انسان‌ها نادیده گرفتن حقوق انسانی و ظلم. ظلم و نادیده گرفتن حق حیات. نادیده گرفتن زندگی بچه‌ها، بچه‌ها و نوجوانانی که در پرواز بودند، دانشجویان شریف، انسان‌های توانا. در شناختن آن ایدئولوژی مرگبار است که ما و شما به بن‌بست می‌رسیم. در شناختن آن ایدئولوژی مرگبار است که ما می‌گوییم محکوم‌شان کنید. ما می‌گوییم بازخواست‌شان کنید. ما می‌گوییم نماینده‌شان را اخراج کنید عضویت‌شان را لغو کنید و بر ناامن بودن آسمان‌شان پای بفرسید. که ما می‌گوییم لوفتانزا و هواپیمایی اتریش و باقی ایرلاین‌ها را تویخ کنید که ما می‌گوییم سپاه پاسدارانش را در لیست گروه‌های





تروریستی بگذارید بر مقامات و سرداران‌شان تحریم هدفدار بگذارید  
اموال‌شان را در کانادا ضبط کنید و در گفتگوهای اتمی این پرونده‌های  
خونین را در گوشه‌ای نیندازید.

ما اینجا ایستاده‌ایم و به این سازمان بین‌المللی می‌گوییم شما و امثال  
شما در ریخته شدن خون هر انسان بی‌گناهی در آسمان ایران مسوولید.  
سکوت شما به معنای همکاری با جنایتکاران است. سکوت شما معنای  
رضایت می‌دهد. خواسته‌ی ما از شما غیرعادی نیست. خواسته‌ی ما بر  
اساس عقل و منطق و تحلیل است. لازم نیست قاضی باشید یا قضاوت  
کنید. قانون را اجرا کنید. مجبورشان کنید پاسخ سوالات ما را بدهند.  
مجبورشان کنید حقیقت را بگویند. ما شاهدان جنایتی باورنکردنی  
هستیم. و به همان اندازه که در این هجده ماه ظلم و نامردمی دیدیم  
به همان اندازه هشیاریم که تمام کسانی را که با جمهوری اسلامی  
همکاری کردند از خاطر نبریم. ما نه فراموش می‌کنیم و نه می‌بخشیم.

### عدالت قابل مذاکره نیست

پنجم آگوست ۲۰۲۱: ما تنها نیستیم. ما بیشماریم. بسیاری در کنار ما  
ایستاده‌اند به عنوان نمایندگان هزاران قربانی جمهوری اسلامی ایران.  
سوال اینجاست که مهره‌های اصلی جنایت PS752 و جنایات دیگر در  
سال‌های اخیر و شاید در ۴۳ سال گذشته چه کسانی هستند؟  
اعضای شورای عالی امنیت ملی در شب هجدهم دی ماه ۱۳۹۸ دستور  
به باز گذاشتن آسمان ایران دادند. اما مهم‌ترین افراد حاضر در این شورا  
چه کسانی بودند:

یک. علی شمخانی، نماینده‌ی خامنه‌ای در این شورا، نام خود و  
خانواده‌اش همیشه در مفاصد اقتصادی چون قاچاق کالا، صنایع  
کشتریانی و ساخت و سازهای غیرمجاز شنیده می‌شود. همان که وقتی  
از او پرسیدند چرا به بچه‌های آبان شلیک می‌کنید؟ گفت ولو بلغ ما بلغ.



(اتمام حجت)، او تحت تحریم دولت امریکاست.

**دو.** محمدحسین باقری، رییس ستاد مشترک، استراتژیست برنامه‌های توسعه‌طلبانه‌ی ج ا در منطقه، او تحت تحریم دولت امریکاست.

**سه.** حسین سلامی، فرماندهی کل سپاه، از طراحان تئوری جنگ نامتقارن که می‌تواند دلیل شلیک به هواپیما تئوری‌های جنایتکارانه‌ی او باشد. او به دلیل سرکوب جنبش آبان تحت تحریم دولت امریکا و اتحادیه‌ی اروپاست.

**چهار.** حسن روحانی، رییس وقت این شورا، امنیتی‌ترین رییس جمهور ج ا، از عوامل اجبار زنان ایران به پوشیدن حجاب اجباری، از عوامل سرکوب جنبش دانشجویی در سال ۱۳۷۸. او امروز پس از هشت سال کارگزاری در خدمت دیکتاتور کشوری فقیر، مصیبت‌زده و خشمگین را به کارگزار بعدی می‌سپرد.

**پنج.** جواد ظریف، وزیر خارجه‌ی ج ا که ایرانیان او را به نام رینتروپ ایران می‌شناسند. او تحت تحریم دولت امریکاست چون دولت امریکا او را مسوول اجرای اوامر خامنه‌ای در سیاست خارجی می‌داند.

**شش.** حسین اشتری، فرماندهی نیروی انتظامی، او به دلیل نقشش در سرکوب خونین آبان تحت تحریم دولت امریکا و اتحادیه‌ی اروپاست.

**هفت.** محمود علوی، وزیر مخوف‌ترین وزارتخانه‌ی ایران یعنی وزارت اطلاعات. از عوامل سرکوب نیروهای آزادی‌خواه و معترض در ایران از جمله خانواده‌های PS752. او تحت تحریم دولت امریکاست.

**هشت.** عبدالرضا رحمانی فضل‌ی، وزیر کشور، همان که گفت علاوه بر



سر، به پای معترضین آبان هم شلیک کردیم. او به دلیل نقشش در سرکوب خونین آبان تحت تحریم دولت امریکا است.

نه. علی لاریجانی. رییس مجلس وقت. از فرماندهان سابق سپاه پاسداران، او و برادرانش در تمام قوای اجا حضور داشته‌اند و از بدنام‌ترین مقامات در نزد مردم هستند. علاوه بر این عامل انعقاد قرارداد ننگین ایران و چین هم علی لاریجانی است.

۵۵. عبدالرحیم موسوی، فرماندهی کل ارتش که در آن شب فرماندهی پدافند هوایی ایران هم بود که از خود سلب مسوولیت کرده است و ادعان نمی‌کند چگونه با سپاه در آن شب هماهنگی کرده است.

**یازده. ابراهیم ریسی.**

درباره‌ی ابراهیم ریسی چه می‌توان نوشت؟ قاضی مرگ؟ جلاد بی حیره و مواجه؟ همین بس که در کشور کانادا یکی از جنایات او به نام جنایت علیه بشریت ثبت شده است.

حال سوال اینجاست. چرا نام ابراهیم ریسی، علی شمخانی، حسین سلامی، محمدحسین باقری، جواد ظریف، علی خامنه‌ای و دیگران در لیست تحریم‌های کشور کانادا قرار ندارند؟ چرا سپاه پاسداران در لیست گروه‌های تروریستی نیست؟ آیا ۴۳ سال جرم و جنایت کافی نیست؟ امروز سوال اینجاست که نماینده‌ی اتحادیه‌ی اروپا در ضیافت تاریکی و جنون چه می‌کند؟ بوسه بر دستان امپراتور ترس و کشتار چه تناسبی با ژست‌های تهوع‌آمیز دفاع از حقوق بشر دارد؟ بله، جام‌ها را بالا ببرید! اینک پرده‌دار تاریکی بر تخت می‌نشیند.

جنایت PS752 که در آن ۱۳۸ مسافر کانادا جان باختند توسط این افراد برنامه‌ریزی شده است. همین امروز و برای حفظ امنیت مراسم تحلیف



پروازهای تهران را قطع کردند اما در شرایط جنگی جان انسان‌های بی‌گناه کوچکترین اهمیتی نداشت. هر فاجعه‌ای در ایران و منطقه به این نام‌ها گره می‌خورد این نام‌ها در سرکوب دو هفته پیش خوزستان، کشتن و دستگیری‌های گسترده دست داشته‌اند. آن‌ها در قطع اینترنت، در سرکوب مادران و پدران دادخواه، در نابودی محیط زیست ایران و در کشتارهای این چهار دهه نقش برجسته‌ای دارند. به این سیاهه اما می‌توان نام‌های بسیاری افزود. از مردگان و زندگان‌شان. اگر اراده‌ی مقابله با حکومتی سیاه‌اندیش و جنایتکار در کشورهای غربی وجود داشته باشد این فهرست بی‌انتهاست. می‌گویید ماییم و این سرزمین. اگر نمی‌پذیرید از اینجا کوچ کنید و وقتی چاره‌ای جز کوچ کردن نمی‌ماند در وقت مقتضی جان شما را هم که در دورترین نقطه از آن‌ها زندگی می‌کنید می‌گیرند.

### ما چه می‌خواهیم؟

یک. باید درباره‌ی این جنایت تحقیق شود. پلیس فدرال کانادا می‌گوید برای انجام تحقیقات مستندات کافی ندارد. پیکر ۱۷۶ مرد و زن و کودک و یک کودک به دنیا نیامده روی دست ما مانده است و چه دلیلی از این مهم‌تر؟ پرونده‌ی PS752 نیاز به کار تحقیقاتی گسترده دارد تا حقیقت را روشن کند. شاهدانی وجود دارند. مدارکی وجود دارند. پلیس فدرال در نوزده ماه گذشته کمک چندانی برای بررسی این شواهد و مدارک نکرده است. اگر منتظر دادگاه کذایی جمهوری اسلامی مانده‌اید پرونده‌ی دیگر کانادایی‌های مقتول چون زهرا کاظمی و کاووس سیدامامی را به یاد بیاورید. در دادگاهی که می‌خواهند در تهران برگزار کنند هیچ اثری از فرماندهان سپاه، هیچ اثری از امیرعلی حاجی‌زاده که جلوی میلیون‌ها نفر به جنایت‌شان اعتراف کرد وجود ندارد. متهمین اصلی چون حاجی‌زاده چون قهرمان در تلویزیون‌ها هستند به جای آن‌که به جرم قتل در زندان باشند. وظیفه‌ی پلیس فدرال است که این پرونده‌ی جنایی را باز کند.



دو. بیش از دو ماه از ارسال هشدارنامه به جمهوری اسلامی گذشته است. چگونه است که جمهوری اسلامی فرصت دارد در شش دور مذاکرات وین درباره‌ی پرونده‌ی اتمی حرف بزند اما تمایلی به مذاکره درباره‌ی PS752 نیست؟ ما نمی‌توانیم بیش از این منتظر بمانیم. به ویژه آن‌که طرف مذاکره دولت ابراهیم ریسی است. اگر در این مذاکرات سخنی مطرح است تنها حقیقت است و بس. هیچکدام از گزارش‌های منتشرشده تا امروز کمکی به کشف حقیقت نکرده‌اند. در جمهوری اسلامی گاه با تکان دادن سر حکم به ترور آدم‌ها داده‌اند. آن‌ها استاد کتمان حقیقت هستند و با جنایتکاران جز با فشار بین‌المللی نمی‌توان سخن گفت. از دولت کانادا می‌خواهیم در اسرع وقت این پرونده را به سازمان جهانی هوانوردی غیرنظامی ببرد و مقصد بعدی دادگاه لاهه است. سرنوشت خانواده‌های ایرانی‌دیا و لاکربی را سر راه ما قرار ندهید.

سه. عملکرد شورای ایکائو در این جنایت وصف‌شدنی نیست. بی‌تفاوتی کامل. نه اعلام محکومیت نه انجام تحقیقات نه تنبیه جنایتکاران. هیچ. شورای ایکائو مقصد بعدی این پرونده است و ما خانواده‌ها به دقت رفتار آن‌ها را دنبال می‌کنیم. دولت کانادا موظف است عملکرد ضعیف یک سال و نیم گذشته در ایکائو را هرچه زودتر جبران کند.

باز کردن پرونده‌ی جنایی، پایان دادن هرچه زودتر به مذاکرات و بردن این پرونده به ایکائو خواسته‌های اصلی ما هستند. ما ماه‌ها و سال‌ها صبر نمی‌کنیم. اگر این خواسته‌ها اجابت نشوند چند هفته‌ی دیگر با جمعیت بزرگتری به همین میدان برمی‌گردیم. ما در سیاه‌ترین سال‌های ایران زندگی می‌کنیم اما ما تنها نیستیم ما بی‌شماریم و دوباره بازخواهیم گشت. ما نه فراموش می‌کنیم و نه می‌بخشیم.

### بیانیه انجمن: قرار منع تعقیب برای جنایتکاران اصلی

بعد از آن‌که ۶۰۰ روز از کشتار دسته‌جمعی PS752 می‌گذرد، ابلاغیه‌ای



از سوی دادسرای نظامی تهران صادر و در اختیار خانواده‌های شاک‌ی در ایران قرار داده شده است.

طبق این ابلاغیه برای دولت جمهوری اسلامی ایران، شورای عالی امنیت ملی، سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، شبکه‌ی یکپارچه‌ی پدافند، سیستم پدافند غیرعامل، نیروی هوافضای سپاه، سازمان هواپیمایی کشوری، حسین سلامی (فرمانده‌ی کل سپاه)، امیرعلی حاجی‌زاده (فرمانده‌ی هوافضا) و علی عابدزاده (رییس وقت سازمان هواپیمایی) قرار منع تعقیب صادر شده است و در عوض افراد زیر به جرایم مشارکت در قتل غیر عمد ۱۷۷ نفر، بی‌مبالاتی، اهمال، سهل‌انگاری و عدم رعایت نظامات خدمتی شایسته‌ی کیفر دانسته شده‌اند:

سروان پاسدار مهدی خسروی (فرمانده‌ی تور ام وان)، ستوان یکم پاسدار میثم خیراللهی (اپراتور)، ستوان سوم پاسدار سید احمد میری (اپراتور)، ستوان یکم پاسدار محمدمجید اسلام‌دوست، سروان پاسدار سجاد محمدی، سرگرد پاسدار حامد مبهوت، سرگرد آجا سیدمحمدجواد احمدی، سرهنگ آجا ستاد مصطفی فراتی، سرتیپ دوم پاسدار ابراهیم صفایی کیا و سرتیپ پاسدار علی اکبر صیدون.

همان‌طور که شاهدید قوه‌ی قضاییه‌ی جمهوری اسلامی که تحت فرمان رهبر این حکومت فعالیت می‌کند، مقصرین و عاملین اصلی را از جمله شورای عالی امنیت ملی به جرم باز گذاشتن آسمان و استفاده از افراد بی‌گناه به عنوان سپر انسانی، سپاه پاسداران و مقامات عالی‌رتبه‌ی آن به جرم شلیک دست کم دو موشک به سوی هواپیمای مسافربری، مقامات دولتی به جرم همدستی در پنهان کردن جنایت و علی‌خامنه‌ای رهبر جمهوری اسلامی که فرمانده‌ی کل قوای نظامی‌ست، از دم تبرئه کرده و تقصیر فقط به گردن چند افسر دون پایه افتاده است.

طبق گزارش تیم تحقیقات کانادا بالاترین مقامات حکومت جمهوری اسلامی در این جنایت دست داشته‌اند و شایسته‌ی مجازاتند. حکومتی که در این بیست ماه جز دروغ و فریب، توضیح دیگری درباره‌ی جنایتش ارائه نداده است و حقیقت، قربانی بزرگ این فریبکاری و این دادگاه



نمایشی‌ست. به کار بردن کلماتی چون "قتل غیر عمد" و "اهمال" خود گواه است در حالی که تمام شواهد بر قتل عمد عزیزان ما صحنه می‌گذارد. واضح بود و اکنون از گذشته واضح‌تر است منظور جمهوری اسلامی از برگزاری دادگاه شفاف برای قاتلین عزیزان ما چیست. منتظریم تا دولت‌های کانادا، اوکراین، بریتانیا و سوئد به این ابلاغیه و به این روند دادرسی واکنش لازم را نشان دهند. ما معتقدیم یک دادگاه بی‌طرف بین‌المللی تنها جایی‌ست که صلاحیت رسیدگی به این کشتار دسته‌جمعی را داراست.





## ۳ دقیقه و ۴۲ ثانیه

در سحرگاه هجدهم دی‌ماه ۱۳۹۸، مسافران و خدمه‌ی پرواز PS752 خطوط هوایی اوکراین در حالی سوار هواپیما شدند که اغلب از حمله‌ی چند ساعت پیش جمهوری اسلامی و سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به قرارگاه‌های نظامی آمریکا در عراق بی‌خبر بودند. هواپیما قرار بود ساعت ۵:۱۵ از فرودگاه بین‌المللی تهران برخیزد، اما به دلایلی که تاکنون برای همه نامعلوم است این پرواز ۵۷ دقیقه به تاخیر افتاد. در ساعت ۶:۱۵، در حالی که هنوز هواپیما اوج نگرفته بود، جمهوری اسلامی دست کم دو موشک با فاصله‌ی ۲۵ ثانیه به این هواپیما شلیک می‌کند. گزارش‌ها حاکیست هواپیما پس از موشک اول در حال بازگشت به فرودگاه بوده است و احتمالاً می‌توانسته در فرودگاه تهران به زمین بنشیند که واحد پدافند، موشک دوم را هم به سوی آن شلیک می‌کند. می‌گویند که مسافران این هواپیما دست‌کم تا ۱۹ ثانیه بعد از شلیک اول که هنوز دستگاه‌های ضبط صدای کابین کار می‌کرده‌اند زنده بوده‌اند. موشک دوم کار هواپیما را تمام می‌کند و ۳ دقیقه و ۴۲ ثانیه طول می‌کشد تا هواپیما در جایی به نام شاهدشهر در جنوب غرب تهران سقوط کند. کسی نمی‌داند در آن ۳ دقیقه و ۴۲ ثانیه چه برآن مسافران بی‌گناه گذشته است. همه‌ی مسافران و خدمه جان خود را از دست می‌دهند.

آنچه در این کتاب می‌خوانید قصه‌ی زندگی‌های پرشوری‌ست که قربانی جهالت و ذلت آدمیزاد شدند.

